

## \* دلایل نبوت او از قرآن

نخست خود قرآن است و نظم آن معجزه اوست، نمی بینی که چگونه ایشان را به معارضه آن فراخوانده و به مناقضه آن دعوت کرده است، آنجا که گوید: «بس شما نیز ده سوره ساخته مانند آن بیاورید» (۱۱: ۱۳) و گوید: «بس يك سوره همانند آن بیاورید» (۱۰: ۳۹) و سپس گفته است: «بگو که اگر همه آدمیان و پریان گرد آیند که به مانند این قرآن بیاورند، نتوانند اگر چه دسته‌ای پشتیبان دسته دیگر باشد» (۱۷: ۸۸) و خداوند قرآن را نشانه‌ای پایدار و دلیلی استوار قرار داده که هر کس قرآن را شنیده باشد و زبان و بیان را شناخته باشد، برای او حجتی است استوار و این از معجزاتی است که خداوند پیامبر خویش را بدان تأیید کرده و دلیل راستی او و درستی پیامبری او قرار داده است. و از جمله سخن خدای تعالی است: «الم، رومیان در نزدیکی این سرزمین شکست خوردند و هم ایشان از پس شکستشان به چند سال پیروز خواهند شد» (۳۰: ۱) و همچنین بود که خبر داد.

و از جمله آیه «به زودی آن گروه به هزیمت خواهند رفت و پشت خواهند گردانید» (۴۵: ۵۴) که هم این چنین بود.

و از جمله آیه «خداوند شما را غنیمت‌های بسیار وعده کرده است که باز ستانید و برای شما این را بشتاب تر فرستاد» (۴۸: ۱۸) که مقصود خبیر است و هم این چنین بود که خداوند آن سرزمین را بر ایشان گشود و اموال و گنجینه‌های آن را بدیشان داد. و از جمله سخن خدای تعالی: «اوست که پیامبر خویش را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه دینها چیرگی دهد» (۴۸: ۲۸) و همچنین بود. دین او را آشکار کرد و سخن او بر هر آیینی، با شمشیر و برهان، برتری یافت. و از جمله سخن اوست: «نزدیک شد رستخیز و ماه بشکافت» (۵۴: ۱) و این سخن را برای کسی که مشاهده نکرده باشد، نمی توان گفت. و از جمله سخن خدای تعالی: «و بهره‌زید از فتنه‌ای که تنها به ستمگران شما نمی‌رسد» (۸: ۲۴).

و از جمله: «آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟» (۱۰۵: ۱) و داستان آن از شگفت‌آورترین شگفتیه‌هاست و راست‌ترین چیزها آن است که مشاهده شود و این را بسیاری از مردم خود، دیدار کرده‌اند و موافق و مخالف بر راستی آن و زمان آن در تاریخ، گواه‌اند. خداوند بر تو بیخشايد، این باب بایی است که کتاب ما توانایی آوردن تمام آن را ندارد و بدانچه یاد کردیم بسنده می‌شود و به جستجوی همه موارد آن نمی‌پردازیم. خداوند با بخشایش خویش بهترین یاریگران است.

## \* در یاد کرد شرایع او

بدان که بنیاد شریعت اسلام گرفته شده از قرآن و سنت است و این چیزی است مشهور که در آن قرآن و سنت از بررسی و شمارش و تکرار سخنها ما را بی‌نیاز می‌کند، چرا که فقیهان دین، خود به تدوین آن پرداخته‌اند و در تأویل آن کوشیده‌اند و هر دسته‌ای از مذهب خویش، دفاع کرده‌اند و دلایل صحت گفتار خویش را آورده‌اند. جز اینکه ما، در این گونه کتاب از آوردن مطالبی که مناسب آن باشد کوتاهی نخواهیم کرد تا یاد کردن شرایع اهل ادیان دیگر و سکوت از شریعت ما، حمل بر ناتوانی نگردد و این آیین در میان شرایع از همه برتر است و از همه کاملتر و از همه بلندتر و مردمان را از نظر مقید بودن به بقای حرث و نسل و جستجوی نزدیکی به خدا، در آنچه فرض کرده و واجب داشته و به اجرای آن فرمان داده است از همه سودبخش‌تر است. سپس اعتراضی است بر این گروه پست و اندک که باطنیان نام دارند و بر شرایع طعن می‌زنند و از آن بدگویی می‌کنند و کینه و حسد خویش را بر اسلام و اهل آن نهان می‌دارند و می‌کوشند تا آن را از نابود کردن ستم و امر به معروف تأویل کنند از رهگذر چیزهایی که هیچ پیوستگی با آن ندارد و به هیچ وجهی و هیچ سببی با آن مرتبط نیست.

\* [در باره اینکه پیامبر پیش از فرود آمدن وحی، پروردگارش را پرستش می‌کرد]

پیامبر، پیش از فرود آمدن وحی در حرا به پرستش خدای می‌پرداخت، آفریدگار منزه را بزرگ می‌داشت و تمجید و تسبیح می‌کرد بی آنکه کافر باشد و برای خداوند انبازی قرار دهد. خانه را طواف می‌کرد و حج و عمره می‌گذارد و در حرا متحنث بود و مردمان را خوردنی و آشامیدنی می‌بخشید و به پیوستن با خویشان و نیکی با همسایگان و دست کشیدن از آزار و به دادن مال به نزدیکان امر می‌فرمود. او را در جاهلیت امین صدوق می‌خواندند و او به هیچ يك از آلودگیهای ایشان خود را نیالوده بود و به بت‌های ایشان نزدیک نشده بود تا آنگاه که وحی بر او فرود آمد.

## \* طهارت

طهارت را خرد آدمی واجب می‌داند و این چیزی است که همه مردم روی زمین آن را پذیرفته‌اند و هیچ کس منکر آن نیست مگر ناقصی یا نادانی. در خبر آمده که نخستین

چیزی که فرشته به پیامبر آورد، «وضو» بود و آن شستن «اطراف» (دست و پا و سر) است و سپس خواندن دو رکعت نماز و بدین گونه طهارت را کلید نماز قرار داد که جز بدان روا نیست و طهارت (وضو) را از این روی در مورد «اطراف» انسان قرار داد که این قسمتها رها شده و پراکنده است و با پلیدیهای برخورد می کند که دیگر اجزای بدن با آنها برخورد ندارد.

حال اگر کسی بگوید صورت را چرا باید شست با اینکه به پلیدیها برخوردی ندارد، در پاسخ باید گفت: پلیدی بر دو گونه است: دسته‌ای از بیرون است، مانند آنها که با بدن برخورد می کنند و دسته‌ای از درون است، مانند پلیدیهای که از بدن بیرون می آید. و چهره آدمی دارای سوراخها و منفذهایی است مانند دهان و چشم و بینی، پس شستن آن در نظر عقل مستحب و در شرع نیز به عنوان تأکید و موافقت با عقل فرض گردیده است. حال اگر در مورد اندامهای فرودین که منفذ پلیدی است معارضه شود در برابر این اعتراض باید به عقیده کسی سخن گفت که با پدید آمدن اندک چیزی یا چسبیدن اندک چیزی شستشوی آن را با آب واجب می شمارد. با اینکه آن اندامها نهانی است و می توان حکم آن را حکم درون - که جانور از آن تهی نیست - قرار داد. حال اگر گفته شود چرا به هنگام شکستن وضو و حادث شدن مبطل، طهارت واجب شده است، گوییم: از آنجا که طهارت به فرمان خرد واجب است، هم آن گونه که یاد کردیم، و ناگزیر باید وقت معینی برای آغاز و انجام آن در نظر گرفت و تا آغاز و انجام چیزی دانسته نشود، اصل آن چیز شناخته نخواهد بود، شارع بیرون آمدن حدث را وقت پایان طهارت قرار داده و فرارسیدن نماز را وقت آغاز آن و این امر چیزی است بر موجب شریعت، چرا که می توانست خوردن را، پایان طهارت قرار دهد یا طلوع خورشید یا غروب آن را یا سخن گفتن و راه رفتن را پایان آن قرار دهد یا ممکن بود که طهارت را در بعضی از «اطراف» قرار دهد نه در همه. چنان که بر نصاری فرض نگردیده مگر شستشوی صورت و دستها و همچنان که بر یهود مسح سر فرض نشده است. اما این کار خلاف آن شد. تا آزمون و امتحانی باشد، برای شناخت سرسپردگان دین و جز ایشان. کاری است بر موجب خرد. اما مخالفت رکنها و هیئت‌های آن، چیزی است که تجویز شده است. آیا نمی بینی که به هنگام وقوع حدث و عدم وقوع آن، خرد از شستشوی اطراف باکی ندارد؟ حال اگر شستن اندامهای نهانی، به هنگام وقوع حدث واجب نبود از شستن صورت و دستها باکی نداشت. پس باید بنگرد که چه چیز را عقل واجب کرده و چه چیز را جایز دانسته و چه چیز را امتناع کرده و مردود دانسته است.

و شخص مخالف، اگر تواند، چیزی از شرایع دین ما را به ما بنمایاند که خرد آن

را رد کند یا منکر آن باشد، و سپس خدای را که خصم بر این کار توانایی ندارد. راه این است که در این موارد وجوب طهارت را از رهگذر خرد قابل شویم و آغاز و پایانی برای آن بپذیریم و جز آن را به این واگذار کنیم که برای آزمون و امتحان است. حال اگر گفته شود چرا برای منی باید غسل کرد اما برای بول و غایط چنین نیست، این پرسشی است که با دلایلی که پیش از این آوردیم ساقط می شود. چرا که اگر بول را موجب غسل قرار داده بود و منی را موجب وضو باز روا بود و ممکن است بدین گونه پاسخ گوییم که منی از سراسر پیکر انسان گرد می آید و از همه پوست برمی جوشد. مگر نمی بینی که به هنگام بیرون شدن آن همه بدن لذت می برد و از بیرون شدن غیر از آن، چنین لذتی حاصل نمی شود؟ از این روی است رسانیدن آب به تمام بشره واجب آمده است و روایت کرده اند که بعضی از پیشینگان این چنین استدلال کرده که: «منی چیزی است که از آن چیزی شبیه انسان بیرون می آید، اما از بول بیرون نمی آید، از این روی است در مورد منی طهارت واجب است» و معنی این سخن را من درنیافتم. حال اگر گفته شود، چرا خاک را، به هنگام دسترسی نداشتن به آب، جانشین آب کرده است، با اینکه طهارت آن چنان که به آب حاصل می شود به خاک ممکن نیست، در پاسخ گوییم: این پرسش نیز ساقط است زیرا از موجبات شریعت به دور است و اگر چیز دیگری را هم به جای آن قرار می داد باز یکسان بود. جز اینکه خاک پس از آب در زدودن پلیدیها عامتر و سزاوارتر است و بسیار است. و بعضی گفته اند بدین سبب است که اصل آب از خاک است و بعضی گفته اند از این روی است که خاک نیز مانند آب آتش را فرومی نشاند.

#### \* نماز

نماز خضوع و فروتنی و یادکرد حالتی است که بر نیکی وامی دارد و از تباهی باز می دارد، چنان که خداوند فرماید: «همانا که نماز از فحشا و زشتی باز می دارد» (۲۹: ۴۵) و در خبر آمده که نماز در آغاز دو رکعت بود برای بامداد و دو رکعت برای عصر، پس در مورد حضر افزوده شد و در حالت سفر به همان وضع باقی ماند.

گویند مدت دوازده سال در مکه، پیامبر و مسلمانان دو رکعت نماز

(۱) عین عبارت چنین است: «هذا سنوالمناطق» و هوار آن را به «مناقض» تصحیح کرده، ولی صحیح آن «ساقط» است، زیرا در چند سطر بعد نیز گوید: «هذا ايضا ساقط».

می‌گزارند، بی‌آنکه وقت معینی داشته باشد. سپس در شب «اسراء» بود که پنج نماز در پنج هنگام فرض گردید و مدت یک سال آن را دو رکعت دو رکعت می‌گزارند تا آنگاه که به مدینه هجرت کردند و در پی این نمازها پیوسته نماز نافله می‌گزارند و پیامبر می‌گفت: این تخفیف پروردگار خویش را بپذیرید. و ایشان امتناع می‌ورزیدند تا اینکه یک ماه پس از رفتن به مدینه، روز سه‌شنبه دوازدهم ربیع‌الآخر، نماز ظهر را با ایشان چهار رکعت گزارد و این فرض شد و اگر شش یا هشت یا سه و یا پنج رکعت فرض می‌شد یا در شب و روز یک یا دو بار یا بیشتر فرض می‌شد یا اگر یک سجده و دو رکوع در آن می‌بود یا سه سجده یا قیام و قرائت در آن فرض نمی‌گردید یا فرمان می‌رسید که روی به سوی مشرق یا جنوب باید کرد یا کاری به نحوی دیگر انجام می‌شد، روا بود. همان‌گونه که بر یهود سه نماز فرض گردیده مگر در روز شنبه، و بر نصاری هفت نماز فرض شده. یا نماز بر هیتی دیگر، جز آنچه هست، فرض می‌گردید، مثلاً به خفتن یا نشستن یا راه رفتن، باز روا بود، هرگونه که بنده آفریدگار را پرستش کند و بداند که فروتنی در برابر خداوند و اعتراف به فضل الهی واجب است، و خرد آن را واجب داشته و این کار را نشانه‌ای باید و علامتی که اهل آن، بدانند و بشناسند و هر که را آهنگ نزدیک شدن به پروردگار باشد آن را وسیله رسیدن خویش قرار دهد و آن نشانه‌ها در این نماز گرد آمده از نوع خصلتهایی که میان مردم نهاده شده و رهگذر فروتنی در میان مردم چنین است، از قبیل ایستادن بندگان در برابر ارباب خویش یا ایستادن خردان در برابر بزرگان و زمین‌بوسی و گونه بر خاک هشتن.

بخشایش خداوند بر تو باد! باید بدانی که خرد، قرائت با صدای بلند را در نماز روز و صدای آهسته را در نماز شب مردود نمی‌شناسد. و نه این را که از چه روی نماز مغرب سه رکعت است و نماز بامداد دو رکعت.

سخن خویش را نابجا هدر مکن، چرا که فروماندن در آغاز بهتر از درماندن در پایان است.

و این گروه باطنیان، مردمی هستند که با فریبکاری خویش سر آن دارند که دین را درهم شکنند و مسلمانان را ریشه‌کن کنند. سزاوار نیست که ایشان را توانایی آن حاصل شود که در مذاهب مسلمانان سخن بگویند و در این رهگذر بسیار گویی کنند و گسترده سخن گویند. اما این در از روه‌رو، برایشان بسته است، از خدا یاری می‌جوییم که او بهترین یاوران است.

سپاس خدای را که هرگاه در این باره که یاد کردیم با ایشان گفتگو کنی، تو را نتواند از دین خویش به‌در کنند و از عقیده‌ات باز دارند و از این روی است که همواره

از جمله آنچه از ایشان پرسیده می‌شود هراسان‌اند، از قبیل شماره فریضه‌ها و هنگامهای شرایع و چندی و چونی آنها که در باب نماز و طهارت یاد کردیم.

هرگاه یکی از ایشان برای آهسته خواندن نماز روز، دلیلی بیاورد، سخنش را با نماز دو عید و نماز آدینه‌ها و نماز خورشید گرفت و نماز باران طلبی، باید نقض کرد. یا اگر دلیل آورده شود در مورد نماز شب که چرا با صدای بلند خوانده می‌شود به دو رکعت پایان شب، آن را نقض کنیم.

بهتر دلیلی برای پرده برداشتن از زشتی و کژی مذهب ایشان این است که هرگاه یکی از ایشان به تأویل درباره دو رکعت نماز بامداد و سه رکعت شام یا چهار رکعت ظهر و عصر و خفتن و مانند آن پرداخت، باید از او به‌جد درباره اختلاف مردم در این امر، پرسید. اما تأویل سخن کسانی که عقیده دارند پشت سر امام «قرائت» خوانده می‌شود و تأویل سخن آن کس که از خواندن «قرائت» پشت سر امام نهی می‌کند و آن کس که می‌گوید چون نمازگزار ایجاد حدث کرد می‌رود و [بعد از طهارت] نمازش را از همان جا بنا می‌گذارد و آن کس که معتقد است بنا بر آن نمی‌توان گذارد بلکه باید از آغاز شروع کرد، و سخن کسانی که «بسم الله الرحمن الرحیم» را با صدای بلند می‌دانند و کسانی که آهسته می‌دانند باعث آن می‌شود که سخن او تصحیح گردد و از او باید خواست تا آنها را تأویل کند تا نستی گفتار وی و بی‌ارچی عقیده او آشکار شود.

### \* زکات

زکات، مواسات و یاری کردن است و افضال. و خرد افضال و تفضل و ایثار را واجب می‌شمارد. این است همه آنچه در این باب هست و چگونگی زکات، چندین بار تغییر کرده، تا بر آن گونه که امروز هست، تثبیت شده است. چرا که ایشان در آغاز که فرمان نماز رسید، مأمور به پرداخت زکات نیز شدند. سپس گفته شد: «از تو می‌پرسند که چه چیز را انفاق کنند؟» (۲: ۲۱۹). و چنان بود که هر مرد از افزونی قوت زندگی خویش صدقه می‌داد. و آنگاه که در سال نهم فرض شدن زکات - در سوره برائت - فرود آمد، پیامبر، هنگام و اندازه آن را بیان فرمود.

### \* روزه

ورزیدگی است و رام کردن و درهم کوفتن شهوتها و فرونشاندن شره و چه مایه

مردمان را که سود دارد و در پایان آن برای ایشان بهبود و سبکی است، گذشته از اینکه انسان بر اثر روزه رقت قلب و صفای جان می‌یابد و نخستین روزه‌ای که فریضه گردید، روزه عاشورا بود و سپس نسخ گردید و روزه ماه رمضان در سال دوم هجرت فرض گردید و خرد ورزیدگی و رام کردن نفس را واجب می‌داند.

\* حج

عموم مناسک آن، آزمون و امتحان است و حج یکی از بزرگترین پیمانهای خدا بر بندگان خویش است و بهترین چیزی است که عقاید ایشان را می‌نماید و پیوسته گزند شیطان، از بستنی که دارد، مسلمانان را در این راه به وسوسه می‌دارد با اینکه هیچ خصلتی از خصلتهای آن نیست مگر آنکه بر فایده‌ای دلالت دارد یا سببی خردمندانه برای آن می‌توان دانست.

از جمله برهنه شدن برای «احرام» و در این برهنه شدن فروتنی و خوار شدن است و در این راه، برهنه شدن برای شستشو و رفتن به گرمابه را خرد نیکو می‌شمارد، چرا که سودمند است و دانسته آمد که برهنه شدن، به خودی خود، کاری مسخره و یاوه نیست؛ در صورتی که مقصود از آن یکی از آن چیزهایی باشد که یاد کردیم.

و از جمله مناسک آن «سعی» و «هروله» به هنگام طواف است که عبادت است، هم از آن گونه که طهارت و نمازگزاردن عبادت است و خرد، در جایی که سزاوار باشد یا بیم آن رود که فوت شود شتاب و تندی را لازم می‌شمارد با اینکه در خبر آمده که چون پیامبر به مکه درآمد «هروله» کرد تا نیروی تن خویش را به دشمنان بنمایاند و این رفتار او سنتی شد که پیروی می‌شود و هر امتی در آنچه پیشوای ایشان به عنوان شریعت نهاده، پیرو او می‌اند.

اما «رمی جمره»، ما اگر ببینیم که مردی با افکندن تیر، پرنده‌ای را از درختی بازمی‌دارد یا با افکندن سنگی میوه از درخت می‌ریزد، روا نیست که او را سفیه و نادان بخوانیم، چرا که سودی از این کار بدو می‌رسد، و هم از این گونه است «رمی جمره» که افکننده آن چشمداشت ثواب بزرگ دارد از اینکه بدانچه مأمور شده، رفتار کرده است، و از سنت پیشینیان خویش پیروی کرده است.

اما قربانی و نحر، سود آن بر بینوایان و مسکینان پوشیده نیست. و در تراشیدن سر و «استلام حَجْر» به عنوان تعظیم در برابر آن، اعترافی است در حق انبیا که آن را به عنوان یادآوری برای آیندگان خویش نهاده‌اند و گاه باشد که آدمی از بازمانده‌ها و آثار

پیشینیان شاد می‌شود و آن سنگ بازمانده‌ای از بازمانده‌های ایشان است. و اگر این مناسک بدین گونه که یاد کردیم توجیه شود، هیچ جایی برای شتاب در تخطئه مردمان و جاهل خواندن ایشان باقی نمی‌ماند که چرا این مناسک ثابت مانده‌اند. پیامبر در اسلام، به جز يك حج نگذارد و آن همان است که «حجة الوداع» خوانده می‌شود و با آن حج بود که دانستنیها درباره حج و سنتهای آن را برای مردم بیان فرمود که تا پایان روزگار به یکدیگر منتقل کنند.

\* زناشویی و طلاق و میراث

نکاح نوعی تملك است به مانند بیع، و طلاق رهایی است به مانند فسخ و در این کار حکمتهای بزرگ نهاده شده از نظر ثبت نسبها و پیوند فرزندان به پدران خویش و اگر این نبود، نکاح و زنا برابر بود و این کاری است که خرد آن را واجب می‌شمارد. اما تفضیل مرد بر زن، در بهره میراث، از آن است که مرد با حوادثی روبه‌روست و زن مخارجش برعهده کسی است که وی را به همسری می‌گزیند. و هر که او را به همسری گزید به تحمل دشواریهای او قیام خواهد کرد.

\* آدینه و عیدها

برای گردآمدن و انجمن شدن مردم است تا با یکدیگر دیدار کنند و هم را ببینند، ناتوانان و مسکینان را یاری کنند و از رنج و کوششها و کار برآسایند و بندگان و ستوران خویش را آسوده بگذارند و این خود نوع بزرگی سود است، برای هر کس که در فرمان خداوند به دیده خرد بنگرد و پند گیرد و هر امتی را بر روی زمین عیدی و انجمنی است.

\* سنتهای دهگانه

در مورد سر و بدن و حرام بودن مردار و خون، هیچ تردیدی نیست که اینها همه پاکیزگی و نظافت است و بعضی از مردم، کار ختنه کردن را، به علت رنج و خطری که در آن هست، سخت ناروا دانسته‌اند. اما ایشان از رنجی که مردمان ختنه نشده، به هنگام حبس بول می‌برند، و کرمهایی که در آنجا به وجود می‌آید و مایه رنج و دشواری می‌شود آگاه نبوده‌اند و ختنه کردن مایه پر شدن و سختی آلت و رشد بدن است و از این روی

است که گفته‌اند: ختنه «منفعة» کودک است، علاوه باید گفته شود که ختنه کردن سنتی است که سبب آزمون و تسلیم شدن است.

اما حرام بودن مردار و خون، از این روی است که نفس آنها را ناخوش می‌دارد. و نفرت طبع از آنها، چیزی است که بی آنکه شرع آن را منع کرده باشد، سبب امتناع از آنها می‌شود. علاوه بر اینکه همه مردم روی زمین آنها را نجس می‌شمارند، مگر آنهایی که شماره و عدّه ایشان قابل اعتنا نیست.

و اهل پزشکی از مردار و خون منع کرده‌اند، چرا که عاقبتی وخیم دارد و غذایی بسیار بد است. و اینها که یاد کردیم، چیزهایی بود که ملحدان آنها را عیب می‌شمارند، و در اینها حکمتهاست که جز خداوند تعالی کسی از آن آگاه نیست.

#### \* در یاد کرد بیماری پیامبر

پیامبر پیش از آنکه از مکه هجرت کند در خانه خویش فرمان یافت که این گونه دعا کند: «پروردگار من! در آور مرا در آوردن به راستی و نیکویی و بیرون بر مرا بیرون بردن به راستی و نیکویی و از نزد خود مرا دست و نشانی ده و نیرویی که مرا یاری بود» (۱۷: ۸۰) و چون به مدینه بیرون شد، در جحفه که بود آیه فرود آمد که: «آن کس که قرآن فرستاد بر تو باز برنده توست به بازگشتن گاهی» (۲۸: ۸۵) و چون کار آن به پایان رسید و به بازگشتن گاه او را بازگرداند، آیه فرود آمد که: «آنگاه که یاری خداوند و گشایش فرا رسد» (۴۸: ۱) تا پایان سوره، پیامبر گفت: خبر یافتم که می‌میرم. و یک ماه پیش از مرگ خود یارانش را از مرگ خویش آگاه کرد. سپس، چند شب مانده از ماه صفر بود که شکوه بیماری خود را آغاز کرد و روز دوشنبه، دوازده شب گذشته از ربیع الاول وفات یافت. بیماری او چهارده یا پانزده شب بود.

از ابومویبه روایت شده است که گفت: نیمه شب بود که پیامبر کس نزد من فرستاد و گفت: «ای ابومویبه، من فرمان یافته‌ام تا درباره اهل این بقیع آموزش بطلبم، با من بیا.» ابومویبه گوید: من با او روانه شدم تا بدانجا رسیدیم. پیامبر گفت: «درود بر شمایان ای مردم گورستان، گوآرا باد شما را آنچه در آن هستید و جز شمایان در آن نیستند. فتنه‌ها، همچون پاره‌های شب تاریک روی آور شده، پی در پی و پایان بدتر از آغاز است.» سپس گفت: «ای ابومویبه! همه گنجینه‌های جهان و جاودانگی و بهشت را به من دادند و من در میان آنها و دیدار پروردگار خویش مخیر شدم.» من به پیامبر گفتم: «پدر و مادرم فدای تو باد! گنجینه‌های جهان و جاودانگی را از این میان برگزین!» پیامبر گفت: «ای

ابومویبه! من دیدار پروردگار خویش را برگزیدم و بهشت را.» سپس پیامبر درباره اهل بقیع طلب آموزش کرد و بازگردید و شب چهارشنبه بود و او تب داشت. و دو شب از صفر باقی مانده بود. درد او از خانه میمونه دختر حارث آغاز شد و این آخرین بار بود که بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و چون سنگینی و انبوهی مردمان را می‌دید می‌گفت: «مردم را بگوئید به نماز خود بپردازند.» و چون بیماری وی سخت شد از زنان خویش دستوری خواست تا در خانه عایشه بستری شود و بیرون آمد درحالی که علی بن ابی طالب و فضل بن عباس دو طرف او را داشتند و پاهایش به زمین کشیده می‌شد تا به خانه عایشه رسید. گفت: «از هفت مشك آب که بند آنها گشوده نشده باشد، آب بر من بریزد تا مگر با مردم دیدار کنم.» عایشه گوید: او را در میان تشتی رویین سه که از آن حفصه بود نشانیدم و از آن مشکها آب بر او می‌ریختیم و او به ما اشارت می‌کرد که کار را انجام دادید. سپس درحالی که سرش را بسته بود، بیرون آمد. و در میان عباس و علی درحالی که پاهایش به زمین کشیده می‌شد، راه می‌رفت تا آنگاه که بر منبر نشست و مردم در او خیره شدند و پیرامون او را گرفتند. نخستین سخنی که گفت این بود که برای شهیدان اُحد آموزش خواست و درود بر ایشان فرستاد و سپس گفت: «بنده ای از بندگان خداوند میان جهان و آنچه نزد خداوند هست مخیر شده و آنچه را که نزد خداوند است، برگزید.» ابوبکر دریافت و دانست که او خویش را می‌گوید و ابوبکر گریست و گفت: «ما پدران و مادران خویش را فدای تو می‌کنیم.» پیامبر گفت: «ای ابوبکر شکبیا باش! بنگرید به درهای گشوده به مسجد، همه را ببندید مگر دری که از آن ابوبکر است که من در میان یاران خویش، هیچ کس را فاضلتر از او نمی‌شناسم و اگر جز پروردگار خویش دوستی می‌خواستم بگزینم، ابوبکر را می‌گزیدم، ولی ما دو یار و برادر ایمانی هستیم تا آنگاه که در نزد خداوند با یکدیگر دیدار کنیم.» این چنین است روایت محمد بن اسحاق.

واقدی روایت کرده که پیامبر گفت: «تمام این درهای منتهی شونده به مسجد را ببندید مگر دری که از آن ابوبکر است. چرا که ابوبکر از همه مردم در صحبت خویش و در مال خود باسپاس تر است.»

از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت: ما در خانه عایشه نزد پیامبر رفتیم و او برای ما سختگیری کرد و گفت: «زنده باشید و جایگزین، شما را وصیت می‌کنم به پرهیزگاری خداوند و خدا را به شما وصیت می‌کنم. و پس از خود او را بر شما خلیفه

(۱) شیعه این روایت را مورد نقد قرار داده‌اند، رجوع شود به *الصورم المهرقه فی نقد الصواعق المحرقة*، از قاضی نورالله ششتری، چاپ محدث ارومی، تهران ۱۳۲۷، ص ۱۰۲.

می گردانم که من برای شما بیم دهنده ای آشکارا میم. تا در میان بندگان خداوند و بلاد او بر خداوند سرکشی نکنید که او گفته است: «آنکس سرای پسین، که می دهیم به آنان که در زمین برتری نجویند و تبهکاری نکنند و سرانجام نیکو از آن پرهیزگاران است.» (۲۸: ۸۳). و ما گفتیم: «ای پیامبر خدا! پایان زندگی تو کی خواهد بود؟» گفت: «فراق و گردش به سوی خداوند و بهشت و سدره المنتهی و آن دوست برین، نزدیک شده است.»

پیامبر اسامه بن زید را به سرکردگی لشکری فرستاده بود و فرمان داده بود که سرزمین بلقا را زیر پای ستوران خویش گیرد. مردم در این باره سخنها گفتند که پیامبر جوانی تازه سال را بر بزرگان مهاجرین و انصار سرکردگی و امارت داده است. پیامبر چون بر منبر نشست گفت: «لشکر اسامه را روانه کنید. لشکر اسامه را روانه کنید، لشکر اسامه را روانه کنید.» سه بار تکرار کرد. «به جان خودم که آنچه درباره امارت او می گویند درباره امارت پدرش نیز گفتید و او برای امارت شایسته است اگر چه پدرش برای این کار نیز شایسته بود». آنگاه از منبر فرود آمد و مردم با شتاب روی به بار و بنه خویش نهادند و اسامه سپاه خود را در یک فرسنگی مدینه جایگزین کرد و دیگر مردمان چشم در راه این بودند که بدانند خداوند بر پیامبر خویش چه چیزی مقدر گردانیده است.

واقعی از شعبی از ابن عباس روایت کرده که چون بیماری پیامبر شدت یافت، گفت: «صحیفه ای و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که از این پس هرگز گمراه نشوید.» میان مردم نزاع در گرفت و در برابر پیامبر نزاع کردن روا نیست. یکی گفت: «چیست شما را؟ هذیان می گویند. دیگر بار از او بخواهید.» و عمر گفت: «از فلانه و فلانه درد بر او شدت یافته. کتاب خداوند ما را بسنده است.» و چون در نزد پیامبر به داد و پیداد پرداختند، گفت: «مرا رها کنید، مرا رها کنید، مشرکان را از جریره العرب برانید و وفدها را اجازه دهید به همان گونه که دیدید من می دادم و لشکر اسامه را روانه کنید، برخیزید.»

مردم برخاستند و پیامبر خدا وفات یافت. ابن عباس گوید: همه مصیبت در این بود که نگذاشتند پیامبر آن نامه را بنویسد.

گویند بیماری پیامبر شدت یافت و بلال ندای اذان در داد. پیامبر گفت: «عمر را بگو با مردم نماز بگزارد.» عبدالله بن زعنه بن اسود بن المطلب بیرون رفت. و عمر را آورد. چرا که ابوبکر غایب بود. همین که عمر تکبیر گفت - و او مردی بلندآواز بود - پیامبر

(۱) قسمت نخستین این حدیث را بخاری به چند صورت در کتاب جهاد و کتاب مغازی صحیح خود نقل کرده است و برای قسمت دوم سندی در حدیث نیافتم. رک: صحیح بخاری، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۲۶ و ج ۳، ص ۱۸۴.

صدای او را شنید و پرسید: «ابوبکر کجاست؟ خدا و مسلمانان این کار را روا نمی دارند.» و کس نزد ابوبکر فرستاد، ابوبکر آمد، بعد از اینکه عمر آن نماز را خوانده بود، با مردم نماز گزارد.

از عایشه روایت شده که گفت: چون بیماری پیامبر سخت شد، گفت: «ابوبکر را بگویند بیاید با مردم نماز بگزارد.» من گفتم: «ابوبکر مردی است با صدایی آهسته و به هنگام خواندن قرآن گریه بسیار می کند.» گفت: «ابوبکر را بگویند بیاید با مردم نماز بگزارد.» عایشه گوید: من سخن خویش را تکرار کردم. پیامبر گفت: «شما زنان صاحبکمان یوسفید. بگویند بیاید با مردم نماز بگزارد.» عایشه گوید: به خدا سوگند که من این سخن را نمی گفتم مگر برای اینکه دوست داشتم که وی از این کار برکنار بماند. و گفتم: مردم کسی را که بر جای پیامبر بیاید دوست ندارند و شوم می دانند.

ابن اسحاق از زهری روایت کرده که گفت: انس مرا گفت، روز دوشنبه بود که پیامبر وفات کرد. به سوی مردم آمد. و مردم در حال گزاردن نماز بامداد بودند. پیامبر پرده را برگرفت و در را گشود و بر در خانه عایشه ایستاد. نزدیک بود که مسلمانان از شادی آنکه پیامبر را دیده اند، نماز خویش را رها کنند و او بدیشان اشارت کرد که بر نماز بمانند و از شادی لبخند زد، چرا که دید ایشان نماز می گزارند آنگاه بازگردید.

ابن اسحاق گوید ابوبکر بن عبدالله بن ابی ملیکه مرا روایت کرد که روز دوشنبه بود که پیامبر در حالی که سرش را بسته بود و عباس و علی در دو سوی او بودند، برای نماز بامداد بیرون آمد و ابوبکر با مردم مشغول گزاردن نماز بود. مردمان در را گشودند و ابوبکر دانست که این کار جز برای پیامبر نیست. ابوبکر از نماز خویش منصرف شد اما پیامبر بر پشت او زد و گفت: «با مردم نماز بگزار!» و در کنار او نشست و در جانب راست ابوبکر نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد، با صدای بلند، چنان که صدایش از مسجد به بیرون می رسید، با مردم سخن گفتن آغاز کرد و گفت: «آتش افروخته شده است. فتنه ها همچون پاره های شب تاریک، روی آور شده اند. به خدا سوگند که شما هیچ چیز را بر من امساک نمی کنید. من هیچ چیز را جز آنچه قرآن حلال کرده حلال نمی کنم و هیچ چیز را جز آنچه قرآن حرام کرده حرام نمی کنم.»

سپس ابوبکر بدو گفت: می بینم که به خواست خداوند امروز بهبود یافته ای و امروز روزی است که من باید نزد دختر خارجه باشم. اجازت هست؟ پیامبر گفت: آری. ابوبکر به خانه خویش بازگردید. و پیامبر به خانه خود روانه شد و مردم پراکنده

(۱) عبارت را هوار ظاهراً از روی سیره ابن هشام اصلاح کرده است.

شدند.

واقعی روایت کرده که پیامبر چون قصد رفتن کرد، فاطمه را فرا خواند و به راز چیزی با وی گفت که فاطمه گریست. سپس با وی سخنی دیگر به راز گفت که فاطمه شادمان شد و خندید و پس از مرگ پیامبر از وی پرسیدند، گفت: پیامبر مرا گفت: «قرآن هر سال يك بار بر من عرضه می‌شود و امسال دوبار عرضه شده است و من بدین بیماری خواهم مرد». فاطمه گفت: پس من گریستم. سپس دیگر بار مرا فرا خواند و گفت: «تو از همه خاندان من زودتر به من خواهی پیوست.» و من خندیدم. و فاطمه شش ماه پس از پیامبر و به گفته‌ای صد و پنجاه روز پس از او درگذشت و خدای دانانتر است.

#### \* یاد کرد وفات پیامبر

عایشه گوید: چون پیامبر از مسجد به خانه بازگردید روز دوشنبه در خانه من بستری شد. دریافتم که سنگین می‌شود. رفته در چهره‌اش نگرستم دیدم که نگاهش را به آسمان دوخته و می‌گوید: «بلکه آن دوست برتر...» و به ما می‌گفت: «هیچ پیامبری درنگزشته مگر اینکه مخیر گردیده است.» پس من بدو گفتم: تو مخیر شدی و برگزیدی. و سپس پیامبر درحالی که بر سینۀ من تکیه داده بود، وفات یافت. به هنگامی که روز فراخ برآمده بود، دوشنبه دوازده روز گذشته از ربیع‌الاول، ده سال و دو ماه و دوازده روز از هجرت گذشته. عایشه گوید: من از کم‌خردی و اندک‌سالی خویش سرش را بر بالشی نهادم و برخاستم و با زنان آغاز شیون و زاری کردم و بر روی خود می‌زدم. گویند شیون و گریه و فریاد همه شهر مدینه را فرا گرفت و مردم انبوه شدند و می‌گفتند: «محمد پیامبر خدا مرد. محمد مرد.» عمر بن خطاب آمد و بر در ایستاد و گفت: «منافقان چنین می‌پندارند که محمد مرده است ولی پیامبر خدا نمرده است بلکه نزد پروردگار خویش رفته همچنان که موسی بن عمران رفت و او چهل شب از قوم خویش غایب بود و سپس نزد ایشان بازگشت، بعد از اینکه گفته می‌شد او مرده است و پیامبر خدا باز خواهد گشت و دستها و پاهای مردانی را که می‌پندارند پیامبر خدا مرده خواهد برید.» و عمر گفت: «ما گمان می‌بریم که پیامبر خدا نخواهد مرد تا همه زمین را بگشاید، چرا که خداوند بدو این چنین وعده داده است و از این روی بوده است که گفته آنچه را که گفته.»

این خبر به ابوبکر رسید. بر اسبی نشست و به شتاب آمد و عمر در حال سخن گفتن با مردم بود و بدو توجهی نکرد. و به خانه عایشه رفت و دید که پیامبر را در بر دی

حَبْرَهٗ پیچیده‌اند. بُرد را از چهرهٔ او به يك سوی زد و چهره‌اش را بوسید و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، آن مرگ را که خداوند بر تو مقدر کرده بود چشیدی و دیگر از این پس نخواهی چشید.» سپس به میان مردم بازگشت و عمر همچنان با مردم سخن می‌گفت. ابوبکر گفت: «ای عمر! خاموش باش!» و او باز همچنان با مردم سخن می‌گفت. چون ابوبکر دید که وی از سخن باز نمی‌ایستد روی به مردم آورد و همین که مردم صدای او را شنیدند عمر را رها کردند و بدو روی آور شدند. پس ابوبکر خدای را ستایش کرد و بر پیامبر او درود فرستاد و گفت: «ای مردم! خداوند خبر مردن پیامبر خویش را در آن هنگام که او خود در میان شما بود، به شما داد و خبر مردن شما را نیز به شما داد و گفت: تو می‌میری و ایشان نیز خواهند مرد» (۳۹: ۳۰). پس مردم در آن هنگام دریافتند که پیامبر خدا مرده است.

از عمر روایت شده است که گفت: پس من بیهوش شدم چندان که بر زمین افتادم و پاهای من به فرمانم نبود. سپس ابوبکر آیه را تلاوت کرد: «محمد نیست مگر پیامبری که پیش از وی پیامبران بوده‌اند. اگر او بمیرد، یا کشته شود شما به پیشینیان خویش بازخواهید گشت. و هر که به پیشینیان خویش بازگردد، خدا را زبانی نمی‌رسد و به زودی خداوند سیاستگزاران را پاداش نيك خواهد داد» (۳: ۱۴۴). سپس گفت: «ای مردم! هر که خدا را می‌پرستید، خدا زنده است و نمی‌میرد و هر که محمد را می‌پرستید، یا او را خدا می‌دانست، محمد مرد.» ابوبکر مردم را پند داد و موعظه کرد و به پرهیزگاری فراخواند و از منبر فرود آمد و شروع به دفن و کفن پیامبر کردند. کسی را آوردند که گوری برای وی حفر کند. ابوطلحهٔ انصاری گور حفر می‌کرد و این کار انصار بود و ابو عبیده بن الجراح گور را مساوی می‌کرد و این کار مهاجران بود. کس نزد آن دو فرستادند. عباس گفت: «بار خدایا بر پیامبر خویش آنچه را که بدان خرسندی افاضه فرمای.» پیغامگزاری که نزد ابوطلحه رفته بود زودتر رسید و او آمد و بر سر اینکه در کجا او را به خاک بسپارند اختلاف حاصل شد. دسته‌ای گفتند در بقیع با یارانش به خاک سپرده شود، دسته‌ای گفتند در مسجدش. ابوبکر گفت: شنیدم که پیامبر می‌گفت: «هیچ پیامبری نمرده مگر اینکه در همان جا که مرد او را به خاک سپردند» و بر گرد بستر پیامبر خطی کشید به همان اندازه که بود و پیامبر را به يك سوی بردند و آنجا را حفر کردند و اختلاف میان مردم آغاز شد. گروه انصار روی به سعدین عبادۀ نهادند و در سقیفهٔ بنی‌ساعده گرد آمدند و علی و

(۱) نوعی از بُرد که از یمن می‌آورده‌اند.

(۲) رجوع شود به العثمانیه جاحظ، ص ۸۳.

طلحه و زبیر به خانه فاطمه روی آوردند. دیگر مهاجران نزد ابوبکر رفتند و هر کدام امارت را برای خویش می‌خواست. مغیره بن شعبه آمد و گفت: اگر شما را به مردم نیازی هست ایشان را دریابید. و ایشان پیامبر خدا را به همان گونه که بود رها کردند و در را از روی او بستند و ابوبکر و عمرو ابوعبیده بن الجراح به شتاب روی به سقیفه بنی ساعده نهادند. انصار می‌گفتند ما انصار خداوندیم و سپاه اسلام و شمایان از گروه عرب! قبیله‌ای از ما هستید. و اینک گروهی از قوم شما آمده‌اند و سر آن دارند که ما را از بنیاد ما برانند و کار را درهم شکنند. پس ابوبکر گفت: «اما آنچه درباره خویش گفتید، شما اهل آن هستید و عرب این کار را جز برای این قبیله از قریش نمی‌شناسد قبیله‌ای که از همه بانزادتر و از نظر جایگاه از همه شریف‌تر است. پس شما با هر کدام از این دو تن که می‌خواهید بیعت کنید.» دست عمرو ابوعبیده بن الجراح را گرفت.

حباب بن منذر گفت: «ماییم که از اندیشه ما باید رهنمونی خواست و ما شرافتمندان بزرگواریم. امیری از ما و امیری از شما.» و صداها بلند گردید. چندان که بیم اختلاف می‌رفت. عمر به ابوبکر گفت: «دست خویش را پیش آور تا با تو بیعت کنم.» ابوبکر دست خویش را پیش برد و مهاجران و انصار با وی بیعت کردند. و بر سعد بن عباده حمله کردند و او را زدند و یکی از ایشان گفت: «سعد بن عباده را کشتید.» عمر گفت: «خدا سعد بن عباده را کشت.» سپس به مسجد بازگشتند. ابوبکر بر منبر بالا رفت و عمر برخاست و خدا را ستایش کرد و او را ستود و سپس گفت: «ای مردم! من دیروز با شمایان سخنی گفتم که نه در کتاب خداوند بود و نه از پیمان پیامبر با من و من چنین می‌پنداشتم که پیامبر خداکار ما را تدبیر خواهد کرد و او آخرین ما خواهد بود و خداوند عزوجل کتاب خود را - که پیامبرش به وسیله آن کتاب به هدایت مردم پرداخت - در میان شما باقی گذاشته. پس هر که بدین کتاب چنگ در زند خداوند او را هدایت خواهد کرد. همچنان که برای او هدایت کرد. حال اگر آهنگ آن دارید که بیعت کنید با بهترینتان، دوست پیامبر و دومین کس از آن دو تن که در غار بودند، پس برخیزید و با او، به گونه‌ای همگانی، در مسجد بعد از سقیفه، بیعت کنید!»

مردم با ابوبکر بیعت کردند. و علی مدت شش ماه با وی بیعت نکرد.

#### \* در یاد کرد بیعت ابوبکر

ابن اسحاق گوید چون بیماری پیامبر خدا سنگین شد، عباس بن عبدالمطلب به علی گفت: «بیا نزد پیامبر خدا رویم، اگر این کار به عهده من و تو باشد آگاه خواهیم شد

و اگر در غیر من و تو باشد او مسلمانان را به وسیله من و تو در آن باره وصیت خواهد کرد.» علی گفت: «به خدا سوگند من این کار را نخواهم کرد اگر او ما را از آن منع کند. پس از او هیچ کس نمی‌تواند آن را به ما بازدهد.»

ابن اسحاق گوید اگر آن سخن که عمر در هنگام مرگ خویش گفت نبود، هیچ کدام از مسلمانان شك نمی‌کردند که پیامبر ابوبکر را خلیفه خویش کرده است. اما عمر به هنگام مرگ خود گفت: «اگر جانشین تعیین کنم، کسی که بهتر از من بوده جانشین تعیین کرده و اگر رها کنم، باز کسی که از من بهتر بوده است رها کرده است» و مردمان دانستند که پیامبر خدا هیچ کس را جانشین خود نکرده است و عمر بر ابوبکر تهمت نمی‌زد.

گویند چون عمر از سخن خویش باز ایستاد ابوبکر برخاست و خطبه آغاز کرد و گفت: «سپاس خدا را، او را بستاید و من از شما در اطاعت از فرمانهای او یاری می‌جویم، چه آشکارا و چه پنهانی و از رویدادهای شب و روز به خدا پناه می‌بریم. و گواهی می‌دهم که جز آن خدای یگانه خدایی نیست و محمد بنده اوست و پیامبر وی که او را به حق فرستاد، مژده بخش و بیم رساننده، پیش از رستاخیز. هر که او را پیروی کرد هدایت یافت و هر که از فرمانش سر باز زد هلاک شد. اما بعد، من ولی امر شمایان شدم ولی بهتر از شمایان نیستم. پس مرا یاری کنید و اگر گمراه شدم مرا به راه راست بکشانید. راستی امانت است و دروغ خیانت. هر قومی که جهاد را رها کردند خداوند ایشان را خوار و زبون کرد و کاربرد در میان هر قومی که شیوع یافت، بلا بر ایشان عمومی شد. تا آنجا که من از خدا و پیامبر او فرمانبرداری کنم از من اطاعت کنید، و هر گاه سر از فرمان خدا و پیامبرش بیچم، شما را بر من طاعتی نیست. اینک به نماز خویش برخیزید. خداوند بر شمایان ببخشد.» سپس نماز گزار شدند و به دفن و کفن پیامبر پرداختند. واقدی گوید بیعت عام، روز سه‌شنبه پس از به خاک سپردن پیامبر بود و بعضی گفته‌اند پیش از به خاک سپردن پیامبر بیعت کردند. درباره وقتی که پیامبر را به خاک سپردند، اختلاف کرده‌اند. ابن اسحاق گوید شب چهارشنبه او را به خاک سپردند و واقدی گوید آنچه در نزد ما ثابت است این است که به خاک سپردن وی روز سه‌شنبه هنگام غروب خورشید بوده است و خدای داناتر و درستکارتر است.

#### \* در یاد کرد غسل پیامبر خدا

گویند علی و عباس و فضل و قثم و اسامة و شقران او را غسل دادند. علی او را



بر سینۀ خویش تکیه داد و عباس و فضل و قثم او را به این سوی و آن سوی می کردند و اسامه و شقران آب بر او می ریختند. و پیامبر را با پیراهنش غسل دادند. و از جامه اش بیرون نکردند و او را در سه جامه «سحولی» کفن کردند، دو جامه «منبجانی» و یک بُردِ حَبْرَه که در آن پیچیده شده بود و عمامه و پیرهنی در آن نبود. سپس او را بر تخت نهادند و مردم می آمدند و پی در پی نماز می گزاردند. در آغاز مردان و سپس زنان و پس از ایشان کودکان. و او را به خاک سپردند و آن کس که به گور درون رفت علی بود و فضل بن عباس و شقران.

از شقران روایت شدیم که گفت: «من بودم که قطیفه را در گور در زیر پیامبر افکندم.» سپس گل و خاشاک بر روی او ریختند و خاک ریختند و گور او را هموار کردند. و آب بر آن پاشیدند. و درباره سن و مدت زندگانی وی روایتهای مختلف است. جز اینکه آنچه بیشتر است و مشهورتر این است که وی شصت و سه ساله بود که درگذشت. روز دوشنبه زاد و روز دوشنبه هجرت کرد، و روز دوشنبه وفات یافت. و خداوندان اخبار، شعرهای بسیاری که در سوگ او سروده شده، نقل کرده اند از جمله سخن مردی عرب است خطاب به فاطمه:

پس از تو خبرها بود و سختیها / که اگر تو گواه آنها بودی این مایه سخنها  
افزون نمی شد / ما تو را از دست دادیم آن گونه که زمین باران درشت قطره  
را از دست دهد / و قوم تو تباه شدند پس بازگرد و پنهان مباش!

و حسان بن ثابت در ضمن قصیده ای بلند چنین سرود:

در طیبه آثار بازمانده ای از پیامبر هست، / که روشنایی بخش است، با اینکه  
همه آثار از میان می روند / آن نشانه ها از آن سرای حرمت، محو نخواهد شد. /  
آن سرایی که منبر هدایتی که بر آن بالا می رفت، در آن قرار دارد. / آن آثار  
روشن، آن نشانه های پایدار. / و محله ای که در آن مصلی و مسجد اوست. /  
نشانهایی است که با گذشت روزگاران از میان نمی رود. / هر چه فرسودگی  
بدان روی کند باز تو می گردد / من در آنجا بر پیامبر می گریم / با چشمهایی  
که از پلکهای اشک فرو می ریزد. / ای گور پیامبر! مبارک باشی و مبارک

(۱) این شعر را در بسیاری از کتب به نام فاطمه نقل کرده اند با اندکی اختلاف در مصرع آخر، رجوع شود به مناقب آل ابی طالب، از ابن شهر آشوب، چاپ قم، ج ۲، ص ۲۰۸ که تمام ابیات نقل شده است.

(۲) نام مدینه است.

باد / سرزمینهایی که آن رهیافته استوار در آن جا گرفته. / و مبارک باد آن خاکجای تو که آن پاکیزه در آن به خاک سپرده شده / و بر آن بنایی است از سنگهای دراز بر روی هم چیده / آیا هیچ مصیبتی هست که روزی بتواند برابر باشد / با سوگ روزی که محمد در آن روز درگذشته / گذشتگان هرگز کسی چون او را از دست نداده اند / و آیندگان نیز تا رستاخیز این چنین کسی را از دست نخواهند داد / سر منزل وحی در اینجا بریده شد. / سرمنزلی که روشنایش بلند و پست را فرامی گرفت!

## فصل هژدهم

www.KetabFarsi.com

در یادکردِ افاضلِ یارانِ پیامبر و اُولی الامر از مهاجرین و  
انصار و گزارشِ شمایلِ ایشان و مدتِ زندگانی هر کدام و  
آغازِ اسلامِ ایشان و یادکردِ فرزندانشان و آنها که کسی از  
ایشان بازمانده و آنها که کسی از ایشان نمانده

بدان که این باب بایی است ویژه اهل حدیث و آن خود به تنهایی دانشی است  
جداگانه که رجوع خداوند آن بیشتر به نیکی حافظه و افزونی روایات است. در این باب  
کتابهای بسیار نگاشته اند که هر کدام نشانه‌ای خاص خود دارد، مانند کتب تاریخ و کتب  
طبقات، و معارف و من نمی شناسم هیچ کدام از آن مؤلفان را - هر چند دانش و آگاهی او  
بسیار باشد و درایتش گسترده - که به ضبط نام همه یاران پیامبر پرداخته باشد یا جنگها  
و اخبار ایشان را برشمرده باشد و من این کار را ممکن نمی دانم، زیرا در آخرین غزوه ای  
که پیامبر در آن شرکت کرد - و آن غزوه تبوک بود - سی هزار مرد همراه او بود، علاوه بر  
آنها که شرکت نکرده بودند و مانده بودند.

و ما به یادکرد مشهوران ایشان می پردازیم که به امارت یا ولایت یا به تقدم در  
اسلام یا به کارهایشان شناخته شده اند، به خواست خداوند. از نام آنها، که در ابتدا اسلام  
آوردند و در این راه بر دیگران پیشی گرفتند، آغاز می کنیم چرا که بسیاری از مؤلفان  
ایشان را به ترتیب حروف معجم آورده اند تا منظمتر باشد و برای سپردن به حافظه آسانتر.  
مردم درباره نخستین کسی که اسلام آورده اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند  
نخستین کس خدیجه بوده و دیگران گفته اند نخستین کس علی است. بعضی گفته اند  
ابوبکر و بعضی زید بن حارثه را نخستین کس دانسته اند. داستان اسلام زید و خدیجه در  
باب همسران پیامبر و باب موالی حضرت یاد شد.

از احمد بن مالك شنیدم که گفت از قتیب شنیدم که از اسحق بن راهویه روایت کرد که او گفت خبر در مورد تمام آنها صحیح است، بدین گونه که نخستین زن که اسلام آورد خدیجه بود و از موالی نخستین کس زید بن حارثه بود و از کودکان علی و از مردان ابوبکر، خدای از همگان خوشنود باد!

### \* علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم است و او نخستین زن هاشمی بود که از شوهری هاشمی فرزند زاد. فاطمه اسلام آورد و در مکه قبل از هجرت درگذشت.

ابن اسحاق گوید علی دهساله بود که اسلام آورد و او قبل از وحی در حجر [تربیت] پیامبر بود. زیرا هنگامی که تنگدستی و خشکسالی قریش را در تنگنا قرار داد پیغمبر به عباس بن عبدالمطلب گفت: ابوطالب مردی است عیالمند، بگذار کار عیالهای او را سبکتر کنیم. پس پیغمبر علی را از او گرفت و عباس جعفر را و عقیل و طالب نزد او باقی ماندند. چون خداوند پیامبر را مبعوث کرد، علی بدو ایمان آورد و از وی پیروی کرد.

واقفی روایت کرده که علی نزد پیامبر آمد و دید که پیامبر نزد خدیجه در حال نماز است و پرسید که: «این چیست؟ ای محمد!» پیامبر گفت: «دین خداست که آن را برگزیده و من تو را به آن دعوت می‌کنم.» علی گفت: «این دینی است که تاکنون من نام آن را نشنیده‌ام و در این باره به یقین چیزی نمی‌توانم گفت، مگر آنکه با ابوطالب گفتگو کنم.» پیامبر از اینکه این کار آشکارا شود کراهت داشت، بدو گفت: «اگر اسلام نمی‌آوری پس آن را پنهان بدار.» علی آن شب را درنگ کرد و خداوند اسلام را در دل او افکند، فردا روز نزد پیامبر رفت و اسلام آورد. سپس مادرش فاطمه بنت اسد، اسلام آوردن او را، و نیز این را که وی نزد پیامبر آمد و شد داشت نپسندید و به ابوطالب گفت: می‌بینم که فرزند تو تغییر دین داده است.

پیامبر و خدیجه و زید به شعبهای مکه می‌رفتند و پنهان از مردم در آنجا نماز می‌گزارند. ابوطالب در پی ایشان رفت و ایشان را یافت، درحالی که مشغول نماز بودند. ابوطالب به پیامبر گفت: «فرزند برادر! این چیست؟» پیامبر گفت: «دین خداست که برگزیده و پیامبران خویش را بر آن مبعوث گردانیده است و من تو را به آن دعوت می‌کنم.» ابوطالب گفت: «من خوش ندارم که دین نیاکان خویش را رها کنم اما تو هر

کار می‌خواهی بکن. هیچ کس را بر آزار تو دستی نیست.» و به علی گفت: «همراه او باش چرا که وی تو را جز به نیکی فرا نخوانده است.»

گویند علی در شش سالگی اسلام آورد و درباره شمایل او اختلاف کرده‌اند. واقفی گوید او سخت گندمگون بود، با شکمی بزرگ و چشمهای درشت، کوتاه بالا. و شیعه او را الأَنْزُحُ البَطِين (ریخته موی بزرگ شکم) می‌خواندند. حارث اعور گوید علی پهن بینی بود با دو بازوی باریک که گویی میان دو شانه او سنام گاوی است. با هر که می‌آویخت او را به خاک می‌افکند. از حسن روایت شده که گفت: علی را دیدم که سیاه موی و سپیدچهره بود و ریشش میان دو دوش او را پر کرده بود. گویند زنی علی را دید و ندانست که او کیست، از سر عیبجویی گفت: «این کیست که گویی شکسته و به هم بسته شده است؟»

در سن او اختلاف است. ابن اسحاق گوید وی در شصت و سه سالگی کشته شد و هم سن پیامبر و ابوبکر بود، در همان سنی که درگذشتند. این سخن براساس عقیده او درست است، چرا که وی معتقد است اسلام علی در دهسالگی او بود و پنجاه و سه سال در اسلام زیست و سی سال پس از مرگ پیامبر کشته شد. بعضی گفته‌اند که وی در پنجاه و هشت سالگی کشته شد.

### \* در یاد کرد فرزندان او

او را بیست و هشت فرزند بود که یازده تن ایشان پسر و هفده تن دیگر دختر بودند. از فاطمه پنج تن: حسن و حسین و محسن و ام‌کلثوم کبری و زینب کبری. بقیه از مادران دیگر، چه از زنان آزاد و چه از زنان برده. از جمله: محمد بن علی که مادرش خوله دختر جعفر بن قیس بود. بعضی گفته‌اند که مادرش زنی سیاه از اسیران یمامه بود و از این روی او را محمد بن حنفیه می‌خوانند که مادرش را خالد بن ولید از میان بنی حنیفه - که ارتداد حاصل کرده بودند - اسیر گرفته بود. از جمله فرزندان علی (ع)، عمر و رقیه بودند که مادرشان کنیزکی بود، و ابوبکر و عبیدالله که مادرشان لیلی دختر مسعود نهشلی بود، و یحیی که مادرش اسماء دختر عمیس بود و از جمله: عبدالله، جعفر، عباس، ام‌کلثوم صغری، رمله، ام‌الحسن، جمانه، میمون، خدیجه، فاطمه، ام‌الکرام، نفیسه، ام‌سلمه، امامه، ام‌ایها.

\* حسن بن علی

بزرگترین فرزند علی<sup>(ع)</sup> است و کنیه‌اش ابومحمد. در روز وفات پیامبر وی هفت ساله بود، چرا که وی در سال سوم هجری تولد یافت. در سال چهارم و هفتم از هجرت درگذشت. عمرش چهل و پنج سال بود. دو حدیث از پیامبر روایت کرده است:

۱- «هر که نماز بامداد را بگزارد و در جای خود بنشیند تا آفتاب برآید، خداوند او را از آتش دوزخ حفظ کند.»

۲- «بخیل کسی است که چون نام مرا نزد او ببرند بر من درود نفرستد.» و او دویست زن آزاد را به همسری خویش در آورده بود. و علی<sup>(ع)</sup> گفته است: به همسری این فرزند من در میاورید چرا که او مطلق است. و او را هفت فرزند بود: حسن بن حسن و حسین بن حسن و زید بن حسن و طلحة بن حسن و ام عبدالله و ام الحسن.

\* حسین بن علی

او ده ماه و بیست روز کوچکتر از حسن بود. در عاشورای سال شصت و دو، هفده سال پس از حسن، کشته شد. پنجاه و هشت ساله بود و چهار فرزند داشت: علی اکبر و علی اصغر و فاطمه و سکینه. بازماندگان حسین همه فرزندان علی اصغرند. و علی اکبر با پدرش کشته شد. روایت کرده‌اند که هفده تن از اهل بیت او با وی کشته شدند و خدای داناتر است.

\* اما محسن بن علی، او در خردی درگذشت.

\* محمد بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهما

وی سخت سیاه چرده بود و بسیار دانا و فاضل و بخشنده و دلیر. در طائف

(۱) در متن: «تخلیه» کسی است که... ولی این روایت را همه به صورت البخیل روایت کرده‌اند. ترمذی باب دعوات، به نقل المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، در ماده بخل و کشف الخفا و مزیل الالباس، تألیف اسماعیل بن محمد عجلونی جراحی، مکتبة القدسی ۱۳۱۵ ج ۱، ص ۲۸۲ و از حسین بن علی بیشتر نقل شده است.

درگذشت، به روزگار حجاج. او می‌گفت: حسن و حسین از من افضل‌اند، و من داناتر از ایشانم.

او را هشت پسر بود از جمله آنها: ابوهاشم عبدالله بن محمد که در نزد شیعه بسیار گرامی بود و چون مرگش فرا رسید، در شام، به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد و گفت: «خداوند این کار (پیشوایی) تویی و فرزندان تو.» ابوهاشم را فرزندی نبود.

\* دختران علی بن ابی طالب

علی<sup>(ع)</sup> ام کلثوم کبری را به همسری عمر بن خطاب درآورد که زید بن عمر و فاطمه بنت عمر را زاد. زینب کبری را به همسری عبدالله بن جعفر بن ابی طالب درآورد که از او فرزندان آورد.

دیگر دختران او همسران فرزندان عقیل و فرزندان عباس بودند به جز ام الحسن که همسر جعدة بن هبیره مخزومی بود.

\* ابوبکر صدیق

عتیق بن ابی قحافه، نام وی به روزگار جاهلیت عبدالکعبه بود. پیامبر به میمنت نام پدرش، نام او را به عبدالله بدل کرد. عتیق لقب او بود به علت زیبایی چهره و نجابتی که داشت. نام ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود. و تیم برادر کلاب بن مره است و او در قعدا [مثل پیامبر بود] تامره و هر کدام از ایشان در هفتمین نیای خویش به مره می‌رسد.

در یادکرد شمایل او، سپید چهره متمایل به سرخی، باریک اندام با گونه‌های لاغر و چشمهای فرورفته و پیشانی برآمده. رگهای پشت دستش نمودار بود و پشت خمیده بود. دستار خویش را محکم نمی بست و دو سوی بستن آن را رها می کرد. از فرادستان قریش بود و از بافضلان و نیکوکاران ایشان که در میان قوم خود مورد محبت بسیار بود. او همه مال خویش را در راه پیامبر انفاق کرد.

(۱) در متن «عدد» آمده، که نامفهوم است و غلط و صحیح آن باید «قعد» باشد و قعد در نسب به معنی دورترین نیاکان و نزدیکترین نیاکان است (لغت از اعداد است). متن از روی المعارف ابن قتیبه تصحیح شد (ص ۱۶۷) و هوار «عدد» خوانده و در «شمار» ترجمه کرده است. عبارت او مشوش است.

## \* پدر ابوبکر و مادرش و خواهرانش

پدرش ابوقحافه در روز فتح مکه اسلام آورد و چشمانش کور شده بود و تا روزگار عمر ماند. ابوبکر که درگذشت پدرش از وی میراث برد و مادر ابوبکر أم الخیر سلمی دختر صخر و دختر عموی ابوقحافه بود. برای ابوبکر برادری نمی‌شناسیم اما او دو خواهر داشت: ام فروه دختر ابوقحافه که همسر تمیم داری بود و چون اشعث بن قیس پس از ارتداد خویش دیگر بار به اسلام گرایید، ابوبکر او را به همسری وی درآورد. خواهر دیگرش قریبه دختر ابوقحافه بود که همسر قیس بن سعد بن عباده بود.

## \* اسلام ابوبکر

بعضی از راویان گویند که وی در شام به بازارگانی رفته بود و در آنجا راهبی او را از هنگام بیرون آمدن پیامبر در مکه آگاه کرده بود و او را فرمان داده بود تا از پیامبر پیروی کند: چون از سفر بازگشت، شنید که پیامبر، به خداوند دعوت می‌کند. آمد و اسلام آورد. از این‌روی پیامبر گفته است که «من اسلام را بر هر کس عرضه کردم، در دلش عباری یافتم مگر ابوبکر که او هیچ درنگ نکرد.» بعضی معتقدند که وی در خواب دید و بعضی گویند که هاتفی او را آواز داد. چون ابوبکر اسلام آورد نزدیکان و عشیره خویش را به اسلام فرا خواند و رهطی از ایشان به اسلام گراییدند از جمله: عثمان بن عفان، و زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

## \* در یادکرد فرزندان او

او را شش فرزند بود: عبدالله بن ابی‌بکر و اسماء بنت ابی‌بکر و مادر ایشان سده بود که از قبیله بنی عامر بود و عبدالرحمن و عایشه مادرشان ام رومان بود و محمد بن ابی‌بکر مادرش اسماء بنت عمیس بود، و ام کلثوم مادرش دختر زید بن خارجه مردی از انصار بود.

عبدالله بن ابی‌بکر، به روزگار خلافت پدرش مرد و هیچ فرزندی نداشت. عبدالرحمن بن ابی‌بکر در مکه پس از جنگ جمل درگذشت و او در این جنگ شرکت داشت و فرزندان او ماند.

محمد بن ابی‌بکر از کسانی بود که مخالفان را در کشتن عثمان یاری کرد و

علی بن ابی طالب او را به عنوان والی به مصر فرستاد. یاران عمرو بن عاص با او جنگ کردند و او را کشتند و پیکرش را در میان درازگوشی مرده نهادند و سپس آتش زدند و از فرزندان اوست قاسم بن محمد بن ابی‌بکر فقیه مردم حجاز.

## \* دختران ابوبکر

عایشه همسر پیامبر خدا بود و داستان او مشهور است و فرزندی نداشت. اسماء را به عنوان «ذات النطاقین» خوانده‌اند زیرا او بود که با شکافتن «نطاق» خویش سفره‌ای برای پیامبر و ابوبکر به هنگام هجرت به مدینه، ساخت. گویند چون آیه «خمار» فرود آمد دست برد و نطاق خویش را پاره کرد، و با نیمی از آن صورتش را پوشانید. او در مکه با زبیر بن عوام ازدواج کرد و فرزندان آورد. در مدینه عبدالله بن زبیر را زاد و او نخستین نوزاد در اسلام بود. اسماء چندان زنده ماند که کور شد و پس از کشته شدن ابن الزبیر، به فاصله اندکی درگذشت.

ام کلثوم را عمر بن خطاب خواستگاری کرد اما او عمر را نپسندید و طلحة بن عبیدالله او را به همسری گزید و از او صاحب فرزند شد.

## \* مرگ ابوبکر

همگان متفق‌اند که وی در شصت و سه سالگی درگذشت و او از پیامبر اندک سال‌تر بود به همان اندازه دوران خلافتش که دو سال و سه ماه و نه شب بود. ابن اسحاق گوید ابوبکر روز آدینه هفت شب مانده از جمادی الاخر، سال سیزدهم از هجرت درگذشت. و ابوالیقظان گوید که وی روز دوشنبه مرد. درباره سبب مرگ او اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند وی به زهر مرد. بعضی گویند وی در روزی سرد غسل کرد و سپس تب کرد و مرد.

## \* عثمان بن عفان

عثمان و پیامبر در قعدده<sup>۱</sup> (دورترین یا نزدیکترین نیا) با یکدیگر برابرند. عثمان

(۱) در اصل: عدد (چنانکه در شرح حال ابوبکر آمده است)، ولی او نیز به «مره» می‌رسد و باید همان «قعدده» باشد. هوار ترجمه کرده: با پیامبر در تعداد [سالها] برابر بودند. و عدد را شمار ترجمه کرده است. در صورتی که عثمان بر طبق همین متن حدود هشتاد یا نود سال زیسته است و پیامبر شصت و سه سال.

مردی بسیاردان و فاضل بود. قریش می گویند: «خدای بخشنده تو را دوست بدارد به مانند دوستی قریش نسبت به عثمان» و پیامبر دو دختر خویش رقیه و ام کلثوم را به همسری او درآورد.

در یادکرد شمایل او: عثمان مردی چهار شانه و خوش چهره بود و پوست نازک با گونه شاداب گندمگون و بزرگ ریش و فراخ کتف و دندانهایش را به زر بسته بود.

#### \* پدر عثمان و مادر و خواهرانش

عَفَّان در تجارت شام بمرد و مادر عثمان اروی بنت کرزبن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بود. از خواهران عثمان: امة بنت عفان بود که از وی فرزندی نمی شناسیم.

#### \* اسلام عثمان

واقدی گوید عثمان و طلحه با یکدیگر اسلام آوردند و او نقل کرده که عثمان گفت: از تجارت شام باز می گشتم. چون به میانه معان و زرقاء رسیدیم و همچون خفتگان بودیم، ناگهان آواز آوازدهنده ای را شنیدیم که می گفت: «هان ای خفتگان، برخیزید! که محمد بیرون آمد» و چون بازگشت نزد پیامبر رفت و اسلام آورد. حکم بن ابی العاص او را گرفت و بست و گفت: «تا دین خویش را رها نکنی، تو را رها نمی کنم.» عثمان گفت: «به خدا سوگند هرگز این دین را رها نخواهم کرد» و چون دید عثمان رها نمی کند او را ترک گفت.

گویند مادرش با او به ستیزه برخاست و گفت: «تا دین محمد را رها نکنی نه تو را جامه می دهم و نه خوردنی و نه آشامیدنی» و مدت یک سال به خانه خواهرش رفت و چون دید که عثمان از دین خویش بر نمی گردد به سرای خود بازآمد.

#### \* در یادکرد فرزندان عثمان

او را ده پسر بود: عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و خالد و ابان و عمرو و سعید و مغیره و عبدالملك و ولید و عمر. و سه دختر داشت: ام ابان، ام عمرو، و ام سعید. گاه به یکی از این دختران عایشه نیز گفته می شود، یا دختر چهارم اوست. اما عبدالله اکبر، وی از بسیاری زیبایی و حسن، لقب «مطرف» داشت. عبدالله

اصغر از رقیه دختر پیامبر بود و در خردسالی بمرد. ابان بن عثمان پسر بود و مادرش زنی ابله بود که سرگین گردان را در دهان می نهاد و می گفت: از تو می پرسم بگو در دهان من چیست؟ اما سعید بن عثمان را گروگانهایی که از سمرقند آورده بود و در میان دیواره باغ خویش در مدینه می داشت، کشتند و خود را نیز کشتند. ولید بن عثمان، او مردی شادخوار و اهل شراب و لهو بود و هنگامی که عثمان کشته شد او در حجله خویش<sup>۱</sup> بوی خوش و عطر بر خود زده بود. خداوند بر آن کس بیخشیاد که در این کتاب ما به دیده انصاف بنگرد و پوزش ما را، دراختصار و ایجازی که داریم، بپذیرد.

#### \* کشته شدن عثمان

در باره روز کشته شدن او اختلاف دارند. ابن اسحاق گوید که وی روز چهارشنبه کشته شد و روز شنبه به خاک سپرده شد. واقدی گوید روز آدینه سال سی و پنج کشته شد و هشتاد و دو ساله بود. بعضی گویند وی در نود سالگی کشته شده است. دیگری گفته است که وی در هشتاد و هشت سالگی کشته شد و در بقیع به خاک سپرده شد.

#### \* طلحه

طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن سعد بن تیم بن کعب بن تیم بن مره. کنیه او ابو محمد است و او را طلحة الخیر و طلحة الفیاض و طلحة الطلحات نیز خوانده اند زیرا مردی بخشنده و بسیار نیکوکار بود. مادرش ام الصعبه دختر الحضر می بود.

(۱) متن: «و قتل عثمان و هو علق فی حجلته» که مفهوم نیست. کسی در حاشیه نوشته: «کذا وجدت» اما باید عبارت چنین باشد: «و هو مخلوق فی حجلته» یعنی در حجله خویش عطر و گلاب و بویهای خوش به تن مالیده بود. رکن: المعارف، این قتیبه، ص ۲۰۲. هوار ترجمه کرده: هنگامی که پدرش درگذشت به حجله های عشق و لهو خود دلیستگی داشت و به مسعودی ارجاع داده در صورتی که مسعودی هم در مروج گوید: «قتل ابوه و هو مخلوق الوجه سکران». رکن: مروج الذهب چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، المكتبة التجارية، ۱۹۶۸، ج ۲، ص ۳۴۱.

## \* اسلام طلحه

چنین بود که وی در مجلس قریش نشسته بود. ایشان دربارهٔ اسلام ابوبکر سخن می‌گفتند که دین نیاکان خویش را رها کرده است و در میان خود دربارهٔ کشتن ناگهانی او رای می‌زدند. طلحه را برای این کار دعوت کردند و او مردی سخت و ستمبر بود. وی نزد ابوبکر رفت و میان بازوی او را گرفت و گفت: «ای ابوبکر برخیز.» ابوبکر گفت: «به کجا؟» طلحه گفت: «به پرستش لات و عزی.» ابوبکر پرسید: «لات و عزی چیست؟» گفت: «دختران الله.» ابوبکر پرسید: «مادرشان کیست؟» آنگاه طلحه درنگی کرد و دانست که آنها باطل‌اند. سپس نزد پیامبر آمد و اسلام آورد.

واقعی از طلحه روایت کرده که گفت: من در سوق بصری بودم شنیدم که راهبی می‌گفت: «از اهل این موسم جو یا شوید که آیا احمد ظاهر شده است؟» من از او پرسیدم: «احمد کیست؟» گفت: «فرزند عبدالله. این ماه، ماه بیرون شدن اوست.» طلحه گوید: من به مکه آمدم و شنیدم که مردم می‌گویند محمد بن عبدالله دعوی پیامبری کرده است و فرزند ابوقحافه پیرو او شده است. من نزد ابوبکر رفتم و او مرا نزد پیامبر برد و اسلام آوردم. چون ابوبکر و طلحه با یکدیگر از نزد پیامبر بیرون آمدند نوفل بن حارث که از همه قریش سخت‌تر بود، آن دو را گرفت، و هر دو را به یک ریسمان بست، از این روی است که ابوبکر و طلحه را «قرینین» (دو قرین یکدیگر) خوانده‌اند.

## \* سن طلحه و شمایل او

گویند او مردی سپیدپوست و چهارشانه و متمایل به سرخی بود با ساقهای ستمبر که کف پایش، در میان، باریکی نداشت. چهره‌ای زیبا داشت با بینی باریک. بعضی گویند گندمگون بود و پرموی.

او را مروان بن حکم در جنگ جمل با تیری که به سوی وی افکند کشت و طلحه در این هنگام شصت ساله بود. واقعی گوید شصت و چهار ساله بود.

## \* در یاد کرد فرزندان او

وی را ده پسر و چهار دختر بود از مادران بسیاری. از جملهٔ ایشان محمد بن طلحه بود که مادرش حمنة دختر جحش بود و مادر حمنة امیمة دختر عبدالمطلب عمهٔ پیامبر

بود. طلحه را سجاد می‌خواندند چرا که وی نماز بسیار می‌گزارد. او در جنگ جمل با پدرش شرکت داشت. علی از کشتن او منع فرموده بود اما مردی او را کشت و سرود: ژولیده‌مویی که سخت خود را به آیات پروردگارش بسته بود / و بسیار کم‌آزار بود در میان مسلمانان / او برای من حامیم می‌خواند درحالی که نیزه فرورفته بود. / چرا حامیم را قبل از آنکه پیشی گرفته شود نخواند؟

## \* زبیر بن عوام

زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی. کنیهٔ او ابوعبدالله بود او فرزند برادر خدیجه بود. پدرش در جنگ فجار کشته شد. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بود.

## \* اسلام زبیر

واقعی گوید اسلام زبیر بعد از اسلام ابوبکر بود، چهارمین یا پنجمین نفر. دربارهٔ اسلام او سبب یا داستانی نقل نکرده است. در بعضی اخبار خواندم که زبیر هشت ساله یا دهساله بود که اسلام آورد. عمویش او را با دود آزار می‌داد تا دینش را رها کند و چون دید که وی دین خود را رها نمی‌کند او را ترك گفت.

## \* شمایل زبیر

واقعی گوید مردی میان بالا بود با موی ریش تنک، گندمگون و پرموی. بعضی گفته‌اند وی بلندبالا بود چندان که چون بر اسب می‌نشست پاهایش از دو سوی کشاله زمین می‌شد. او در سال سی و شش هجری به سن شصت و چهار سالگی کشته شد.

## \* فرزندان او

او را به جز دخترانی که داشت هفت پسر بود از جمله عبدالله بن زبیر که کنیه‌اش ابوبکر بود. حجاج او را در مکه بعد از آشوبی هفت ساله کشت. دیگر از فرزندانش مصعب بن زبیر بود که مردی دلیر و بخشنده بود و بر دست عبدالملک بن مروان کشته شد و با عایشه دختر طلحه بن عبدالله ازدواج کرد و او را هزارهزار درهم داد. دیگر از فرزندان



منذربن زبیر بود که سروری بردبار بود و می گفت: «هیچ قومی سفیهان آن اندک نشد مگر اینکه خوار و زبون شدند» و چون در راهها می رفت مردمان آنها و چراغها را به احترام او خاموش می کردند. دیگر عروقه بن زبیر بود که مردی فقیه و فاضل و پرهیزکار بود و خوره به پایش افتاد و آن را بریدند و داغ کردند. و از فرزندان زبیر بودند: عبیده بن زبیر و عاصم بن زبیر.

## \* سعد بن ابی وقاص

او سعد بن مالک بن وهب بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرة بود و کنیه اش ابواسحاق بود. مادرش حمه دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس بود و برادرانی داشت که عبارتند از: عتبه و عمیر. عتبه همان کسی است که در جنگ احد پیامبر را ضربت زد. اما عمیر در جنگ بدر شهید شد و سعد یکی از «عَشْرَةُ مُبَشَّرَه» یعنی ده تنی است که مژده بهشت بدیشان داده شده است. در سال پنجاه و پنج مرد. هفتاد و اند ساله بود یا هشتاد و اند ساله و اوست که عراق و آن سوی آن را فتح کرد.

## \* اسلام سعد

واقعی از او روایت کرده که گفت: «روزی بر من گذشت که من سوم کسی بودم که اسلام آورده بودم» و گفت: «سبب اسلام آوردن من این بود که در خواب دیدم که گویی در تیرگی هستم و ماهتابی برون آمد و من آن را دنبال کردم و دیدم که زید و علی از من در این کار پیشی گرفته اند» و نیز روایت شده که گفت: «دیدم زید و ابوبکر بر من پیشی گرفته اند» و گفت: سپس شنیدم که پیامبر خدا نهانی، به اسلام فرامی خواند. نزد او رفتم و در اجیاد با او دیدار کردم و اسلام آوردم. نزد مادرم بازگشتم و او پیشتر از ماجرا آگاه شده بود. دیدم که وی بر در سرای خویش صیحه می زند و شیون دارد که آیا یاورانی از قبیله او یا قبیله من نیستند که او را در خانه ای بنشانند و در را بر روی او ببندند تا بمیرد یا این دین نو را رها کند. سعد گوید: من در هفده سالگی اسلام آوردم.

## \* شمایل سعد و سن او

گویند وی مردی کوتاه بالا و خرداندام و سخت بود، با سری [بزرگ] و انگشتانی ستبر با مویهای مجعد. در آخر عمر کور شده بود. درباره مدت زندگانی وی اختلاف کرده اند، آنچه تاریخ اسلام آوردن او نشان می دهد این است که وی بیشتر از هفتاد سال زیسته است و شعبه روایت کرده که سعد و حسن بن علی هر دو در يك روز درگذشتند. معاویه هر دو را مسموم کرده بود.

## \* یاد کرد فرزندان او

مصعب بن سعد، محمد بن سعد، عمر بن سعد که قاتل حسین بن علی بود و مختار بن ابی عبید او را کشت.

## \* سعید بن زید

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن ریاح بن قرط بن عدی پسرعموی عمر بن الخطاب. مؤلف گوید که از نفیل عمر [و] و خطاب زاده شدند. واقعی گوید سعید مردی بلندبالا و گندمگون و بسیار موی بود. او پیش از عمر بن خطاب اسلام آورد و به سال پنجاه و یک هجری مرد. هفتاد و اند ساله بود و در مدینه به خاک سپرده شد. پدرش زید بن عمرو بود و از فرزندان اوست: محمد بن سعید که در جنگ حرّه خطاب به یزیدین معاویه گوید:

نه تو از مایی و نه خالوی تو / ای نابود کننده نماز به شهوتها!

بازماندگان سعید در کوفه بسیارند.

## \* عبدالرحمن بن عوف

پدرش حارث بود و کنیه او ابومحمد است و او از آن ده تنی است که مژده بهشت

(۱) افزوده از معارف، ابن قتیبه، ص ۲۴۳.

(۲) افزوده از همان جا، ص ۲۴۵.

(۱) رجوع شود به المعارف، ابن قتیبه، ص ۲۲۳.

بدیشان داده شده (عَشْرَةٌ مُبَشَّرَةٌ) و یکی از شش تنی است که در شوری مذکور است.

### \* شمایل عبدالرحمن

واقدی گوید او مردی بلند بالا و خوش چهره و تنک پوست بود و خالی داشت. سپیدمایلی به سرخی بود. دیگری گفته که او مردی فراخ چشم بود و میان بینی او برآمده بود با مویهای مجعد و شانه‌های پهن.

وی در خلافت عثمان درگذشت و شصت و پنج ساله بود چرا که وی بیست سال بعد از عام الفیل زاده شده بود و در سال هفتم [خلافت] عثمان مرد و هشت یک مال او سیصد و بیست هزار [درهم] بود که بر سر چهار زن تقسیم شد به هر زنی هشتاد هزار درهم.

### \* یادکرد فرزندان او

محمد بن عبدالرحمن، زید، ابراهیم، حمید، عثمان، مسور، ابوسلمه فقیه که از وی حدیث نقل می‌شود و مصعب که مردی دلیر و سخت بود و سهیل بن عبدالرحمن. و هم اوست که با زنی از بنی امیه صغری - که ثریا نام داشت - ازدواج کرد و عمر بن ابی‌ربیعہ گفت:

ای که ثریا را به همسری سهیل درآوردی / خدایت عمر دهاد! این دوکی برخورد خواهند کرد؟ / ثریاشامی است چون برآید / و سهیل چون طلوع کند یمانی است!.

### \* ابو عبیده جراح

نام او عامر بن عبدالله بن جراح است و او به جد خویش منسوب است. گویند که وی شنید پدرش از پیامبر بدگویی می‌کند، سر پدرش را برید و به پیامبر خیر آورد، و او به روزگار ابوبکر شام را گشود و به طاعون در روزگار عمر درگذشت و فرزندی نداشت.

(۱) رك: الشعر والشعراء، در احوال عمر بن ابی‌ربیعہ، چاپ محمد احمد شاکر، ج ۲، ص ۵۴۰.

### \* شمایل او

واقدی گوید وی مردی بلند بالا و باریک بود با چهره‌ای لاغر و دو دندان پیشین او افتاده بود زیرا در جنگ اُحد تیری را از پیشانی پیامبر با دندانهای خویش بیرون کشید. و دندانهای پیشین او از بن برآمد.

واقدی گوید ابو عبیده بن جراح و عبیده بن حارث بن مطلب و عثمان بن مظعون و ابوسلمه بن عبدالاسد، همه با یکدیگر اسلام آوردند.

### \* در یادکرد عمر بن الخطاب

بدان که عمر را دیر اسلام آوردن او در رتبه مؤخر داشت ولی فضایلش او را مقدم قرار داد چرا که وی پس از اسلام آوردن چهل تن، علاوه بر آنها که به حبشه مهاجرت کرده بودند، اسلام آورد. زیرا وی در سال ششم از نبوت اسلام آورد و بیست و پنج ساله بود. او عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریحان بن عبدالله بن قرظ بن ریحان بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب است. به همان شجره‌ای می‌رسد که پیامبر و ابوبکر و عثمان با هشت پدر بدان می‌رسند. کنیه او ابوحفص است و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره مخزومی است.

### \* اسلام عمر

گویند پیامبر دعا کرد که «خدایا اسلام را گرامی دار و عزت بخش یا به [اسلام] ابوجهل بن هشام یا به [اسلام] عمر بن خطاب.»

عمر مردی سخت نیرومند و باصلاط بود که از هر چیزی دفاع می‌کرد آن چیز قابل حمله بردن نبود. خواهرش فاطمه بنت الخطاب اسلام آورده بود و همسر سعید بن زید بن نفیل بود و خباب بن ارت نزد او می‌رفت و قرآن بر او می‌خواند. گویند قریش در مجلس خویش داستان پیامبر را به میان آوردند که مایه پریشانی و تفرقه است و عمر را برای این کار برگزیدند و او با شمشیر خویش که آویخته بود از میان ایشان بیرون آمد و آهنگ پیامبر داشت. گفته بودند که پیامبر در خانه ارقم بن ارقم است در نزدیکی صفا. در راه نعیم بن عبدالله نحام، عمر را دید و بدو گفت: «ای عمر! به کجا می‌روی؟» گفت: «به سوی این پسرکی می‌روم که میان قریش تفرقه افکنده تا او را بکشم.» نعیم بدو گفت:

«بر خویشن خویش مغرور شده‌ای، چنین می‌بنداری که بنی عبد مناف تو را رها می‌کنند که بر روی زمین راه بروی درحالی که پسر عموی ایشان را کشته باشی؟ آیا نزد خانواده خویش نمی‌روی تا کار ایشان را سامان بخشی؟» عمر پرسید: «کدام خانواده من؟» گفت: «خواهرت و دامادت.» عمر راه خویش را به سوی ایشان برگردانید و دید که خباب نزد ایشان است و قرآن برایشان می‌خواند و صحیفه‌ای به همراه اوست که سوره طه در آن است.

ایشان، همین که عمر را دیدند خباب را پنهان کردند و آن صحیفه را نیز نهفتند. عمر گفت: «این آواز که بر در بودم و شنیدم چه بود؟» ایشان گفتند: «جز نیکی چیزی نشنیدی.» گفت: «آری و من آگاه شدم که شما یان تغییر آیین داده‌اید.» و بر خباب خشم گرفت. خواهرش برخاست تا او را از خباب بازدارد، سرش شکست و آن دورویگردان شدند و اسلامشان را آشکار کردند. گفتند: «ما اسلام آورده‌ایم هر کار خواهی بکن!» عمر به خویش آمد و به خواهرش گفت: «آن صحیفه را به من ده تا در آن بنگرم.» و عمر خود نویسا بود. خواهرش گفت: «من هراس دارم از اینکه آن را به تو بدهم.» عمر سوگند یاد کرد و پیمان کرد که آن را بازپس دهد. خواهرش بدو گفت: «تو پلیدی و این صحیفه را جز پاکان دست نمی‌زنند.» عمر برخاست و غسل کرد و صحیفه را گرفت و آغاز سوره را خواند و درسگفت ماند و خداوند، اسلام را در دلش افکند. خباب به سوی او بیرون آمد و گفت: «ای عمر! من امیدوار نیستم که خداوند تو را ویژه دعوت پیامبر خویش کرده باشد.» عمر بدو گفت: «محمد کجاست؟» خباب گفت: «در خانه ارقم، در نزدیکی صفا.» عمر بدانجا رفت و در را برایشان کوفت. مردی از یاران پیامبر برخاست و از خلال در نگریست. هراسان و ترسان بازگشت. گفت: «اینک عمر است که شمشیر آویخته.» حمزه بن عبدالمطلب گفت: «اگر خواستار نیکی باشد بدو خواهیم داد و اگر اراده شری دارد با شمشیرش او را خواهیم کشت، بگذار به درون آید.» پیامبر برخاست. او را دید و کمر او را گرفت و تکانی سخت داد و گفت: «چه چیز تو را بدینجا آورد ای فرزند خطاب! آیا دست بردار نیستی تا اینکه خداوند بر تو بلایی فرود آورد.» عمر گفت: «آمده‌ام تا به خدا و پیامبرش ایمان بیاورم.» پیامبر گفت: «الله اکبر!» و عمر اسلام آورد. پرسید: «شما چند تنید؟» گفتند: «چهل تن.» گفت: «به‌خدا سوگند که از این پس خدای را نهانی پرستش نخواهیم کرد.» و به سوی مردم رفت و اسلام را آشکار کرد. ابن مسعود گفت: اسلام عمر پیروزی بود و مهاجرتش نصرتی و خلافتش رحمتی. تا هنگامی که عمر اسلام نیاورده بود، تصور نمی‌کردیم که در برابر کعبه نماز بگزاریم.

## \* شمایل عمر و سن او

در این باره اختلاف کرده‌اند. اهل حجاز روایت کرده‌اند که وی مردی بسیار سپید و بلندبالا بود و متمایل به سرخی و اهل عراق روایت کرده‌اند که وی سخت گندمگون بود. در این اختلاف نیست که وی با هر دو دست کار می‌کرد. چون راه می‌رفت دو پاشنه‌اش به هم نزدیک می‌شد و مردی بلندبالا بود، چندان که گویی او سواره است و دیگر مردم پیادگان. در سال بیست و سه شهادت یافت. ابن اسحاق گفته است که وی پنجاه و پنج ساله بود و بعضی گویند وی شصت و سه ساله بود و خدای داناتر است.

## \* در یاد کرد فرزندان او

عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمر، عاصم بن عمر، زید بن عمر، مجبر بن عمر، ابوشحمة بن عمر.  
اما عبدالله، کنیه او ابو عبدالرحمن است و او با پدرش در مکه اسلام آورد و خردسال بود که در جنگها شرکت داشت به جز در بدر و احد که او را به علت خردسالی شرکت ندادند. به روزگار حجاج در مکه به سال هفتاد و سه درگذشت. و هشتاد و چهار ساله بود، در همان سالی که عبدالله بن زبیر در آن کشته شد. گویند حجاج مردی را نهانی دستور داد تا آهن بن نیزه‌اش را به زهر آلود و بر پشت پای او فرود آورد و او مرد. پسران و دخترانی داشت از جمله عبدالله بن عبدالله بن عمر که مادرش صفیه دختر ابو عبید خواهر مختار بن ابی عبید بود. پسران دیگرش: عاصم و واقد و بلال و حمزه و سالم که سالم مردی فقیه و فاضل بود و عبدالله عمر که دوست او بود، در حق او گفته است:  
مرا در کار «سالم» ملامت می‌کنند و من ایشان را / حال آنکه پوسته  
میان چشم و بینی «سالم» است.

اما عبیدالله بن عمر بن خطاب، وی مردی بسیار تندخوی و سختگیر بود و به روزی که عمر کشته شد، شمشیر خویش را بیرون کشید، و بر ایرانیان مقیم مدینه حمله آورد هرزمان و دو دخترش<sup>۲</sup> را و ابولؤلؤ و مردی را که جفینه<sup>۱</sup> نام داشت کشت. چون

(۱) سالم دوم به معنی لغوی آن که پوسته میان بینی و چشم است به کار رفته است.

(۲) در متن «دو دخترش را» ولی هوار تصحیح کرده «دو دخترش را».

خلافت به علی رسید خواست تا از وی قصاص کند و او به نزد معاویه گریخت و در صفین کشته شد.

اما عاصم بن عمر بن خطاب، فرزندی داشت از جمله «ام عاصم» که همسر عبدالعزیز بن مروان شد و عمر بن عبدالعزیز را زاد.

اما زید بن عمر، مادرش ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب بود. او با ام کلثوم در یک روز مردند.

اما ابوشحمة بن عمر، او بر اثر حد شراب خواری که بر او جاری کردند، مرد.

و مجرب بن عمر مرد...<sup>۱</sup>

و اینان آنده تنی که پیامبر گواهی بهشت و خشنودی بدیشان داده و از ایشان اند خلفا که قیام به حق دارند و بر طبق حق عمل می کنند. اینک بازگردیم به آنها که اسلامشان مقدم است.

#### \* عمرو بن عبسۀ

او ابونجیح سلمی از قبیله بنی سلیم است. واقعی روایت کرده که او گفت: من سوم کس یا چهارم کس بودم که اسلام آوردم. سبب اسلام او این بود که وی از پرستش بتها رویگردان بود و از حبری از احبار خواستار دینی شد که بر طبق آن دین به پرستش خدای عزوجل بپردازد. او به وی خبر داد که به زودی پیامبری در مکه بیرون خواهد آمد که به دین خداوند دعوت خواهد کرد. هنگامی که خبر پیامبر را شنید نزد پیامبر آمد و از او پرسید که بر این دین چه کسی پیرو تو شده است؟ پیامبر گفت: یک تن آزاد و یک تن برده. و مقصودش از آزاد ابوبکر بود و از برده بلال. پس آنگاه او اسلام آورد و به شهر خویش بازگشت. چون پیامبر وفات یافت وی در شام سکونت گزید و همانجا درگذشت.

←

(۳) در تاریخ الخلفا که از آثار قرن پنجم هجری است و مؤلفش ناشناخته، گوید: شمشیر خویش را بیرون کشیده دختر ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه را - که مردی ایرانی بود - کشت و گفت: هیچ ایرانی باقی نخواهم گذاشت. رنك: تاریخ الخلفا، نسخه عکسی چاپ مسکو ۱۹۶۷ و همچنین رجوع شود به المعارف، ابن قتیبه، ص ۱۸۷.

(۱) گویا متن افتادگی دارد، زیرا ناگهان از عشره مبشره سخن می گوید. در المعارف که مطالب این فصل متن ما با آن شباهتهای بسیار نزدیکی دارد در این مورد چنین است: «... او را فرزندی بود، که از میان رفتند و کسی از ایشان باقی نماند». المعارف، ص ۱۸۸.

#### \* ابوذر غفاری

نام او جندب بن سکن یا جناده است. واقعی روایت کرده که وی گفت: من پنجمین کس بودم که اسلام آوردم و او مردی دلیر و سختکوش بود. در تاریخ و روشن شبگیر، بر گروهها و دستهها حمله می برد و پیاده از سواران پیشی می گرفت. در جاهلیت خداپرست بود. پیش از ظهور پیامبر لاله الا الله می گفت. یک بار سوارانی از «ضله» بر او گذشتند و گفتند: ای ابوذر فرزند عبدالمطلب همان سخنی را می گوید که تو می گوئی. پس ابوذر اندکی بهش، یعنی کندر، با خود برداشت و زاد راه خود کرد تا به مکه رسید و نزد پیامبر رفت. پیامبر خفته بود، بیدار شد، گفت: «صبح بخیر!» پیامبر بدو گفت: «من شعر نمی سرایم بلکه این قرآنی است که فرو می خوانم.» ابوذر گفت: «بخوان.» و حضرت سوره ای بر او خواند. و ابوذر شهادت حق را بر زبان آورد و مسلمان شد. و به سرزمین خویش بازگشت و آغاز حمله بر کاروانهای قریش کرد. می گفت به خدا سوگند که چیزی به شما بازپس نخواهم داد تا آنگاه که به حق گواهی دهید. هر که مسلمان می شد، مال او را بدو بازپس می داد. ابوذر در جنگ بدر و احد شرکت نداشت. چرا که وی بعد از این دو جنگ به مدینه آمد و او از یاران ویژه پیامبر بود. پیامبر فرمود: «آسمان بر هیچ کسی در روی زمین، سایه نیفتاده که از ابوذر راستگفتارتر باشد.» [و خطاب بدو گفت:] «چگونه خواهی بود روزی که به خاطر سخن حقی که می گوئی تو را از مدینه بیرون کنند؟» [و گفت:] «همین که بنا به اندازه شمشیری شد از مدینه [بیرون رو] و گمان نمی برم که امیران تو، تو را فراخوانند.» [ابوذر گفت:] «آیا با شمشیر خویش بزنی؟» پیامبر گفت: «نه بلکه بشنو و فرمانبرداری کن» و چون بنا به اندازه شمشیری شد، ابوذر به شام رفت و مردم روی به او آوردند و می گفتند: ابوذر، ابوذر، معاویه خطاب به عثمان نامه نوشت که تا ابوذر در شام هست، شام از آن من نیست. عثمان به ابوذر نوشت که بیا و نزد من آهسته سخن بگویی، شتران آهسته نزد تو آمد و رفت می کنند. ابوذر گفت: مرا بدانها نیازی نیست، بگذار بروم. و او را به ریزه فرستاد. ابوذر در آنجا مرد. چنان که پیامبر گفته بود: «تنها زندگی می کنی و تنها می میری.» گویند چون مرگش فرا رسید به همسر و غلامش گفت: «چون درگذرم مرا غسل دهید و کفن کنید، و بپرید و بر سر راه بگذارید.

(۲ و ۳) عبارات اندکی مشوش بود، عبارات داخل [ ] را افزودیم با توجه به صورتهایی که از این روایت نقل شده است. رجوع شود به تاریخ دمشق، ابن عساکر، تصحیح و تحقیق صلاح الدین المنجد، چاپ دمشق، ج ۱، ص ۸۱ و ۱۳۵ به بعد.

به نخستین سواری که بر شما گذشت بگوئید: این ابوذر یار پیامبر است ما را در به خاک سپردن او یاری کنید.» گویند ایشان چنین کردند و نخستین سواری که آمد عبدالله بن مسعود بود که خداوند از او خشنود باد و خشنودش گرداناد. و او گفت: پیامبر راست گفت که در غزوه تبوک گفت: «تنها زندگی می کنی و در تنهایی می میری.» پس فرود آمد و بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد. وفات او در سال سی و دو بود و سن او دانسته نیست و فرزندی نداشت.

#### \* خالد بن سعید بن عاص بن اُمیّه

واقعی روایت کرده که گفت: من پنجمین کس بودم که اسلام آوردم و از نخستین مهاجرت کنندگان به حبشه بود. کاتب پیامبر بود در مکه و مدینه. رسول (ص) او را عامل صدقات یمن کرد و پیش از آنکه بازگردد پیامبر وفات کرد. چون بازگردید، مدت سه ماه، با ابوبکر بیعت نکرد، سپس بیعت کرد و به روزگار ابوبکر در «اجنادین» درگذشت. ابوالیقظان را عقیده بر این است که وی پیش از ابوبکر اسلام آورده است. سبب اسلام او آن بود که در خواب دید بر لبه پرتگاه آتشی ایستاده و پدرش می خواهد او را در آن افکند و محمد او را از آن باز می دارد. چون صبح شد، بر ابوبکر گذشت و ماجرا را بازگو کرد ابوبکر گفت: «این پیامبر خداست، از او پیروی کن!» پدرش ابواحیحه سعید بن عاص بیمار بود، نزد او رفت و رؤیای خویش را بدو گفت. وی گفت: اگر خدا مرا از این بستر بیماری برخیزاند، خدای «فرزند ابی کبشه» در مکه پرستش نخواهد شد. پس خالد گفت: «خدایا او را از این بستر برمخیزان!» سپس نزد پیامبر رفت و اسلام آورد و خداوند ابواحیحه را از بستر برنخیزاند تا مرد.

#### \* ابوسلمه بن عبدالاسد

از جمله پیشگامان در اسلام یکی ابوسلمه بن عبدالاسد بود که نامش عبدالله بود و برادر رضاعی پیامبر خدا بود و یک سال قبل از حضرت به مدینه هجرت کرد.

#### \* مُصْعَب بن عُمَيْر بن هاشم بن عبد مناف

جوانمرد قریش بود در زیبایی و جوانی و خوشبویی. پیامبر خدا در خانه «ارقم»

بود مادرش او را به انواع مختلف شکنجه می داد تا دین خویش را رها کند. و او رها نکرد تا اینکه رنگش از گرسنگی تغییر کرد و گرسنگی در وی اثر گذاشت. به حبشه هجرت کرد و بازگشت سپس پیامبر او را با انصار به مدینه فرستاد تا قرآن بدیشان بیاموزد. گویند او نخستین کسی است که در مدینه نماز جمعه گزارده است و در احد شهید شد. گویند آیه «و هر که از مقام پروردگار خویش ترسان باشد و نفس خویش را از هوی باز دارد بهشت جایگاه اوست» (۷۹: ۴۰) درباره او فرود آمده است. واقعی گوید: هرگاه پیامبر در او می نگرست چشمانش پر از اشک می شد.

#### \* عبدالله بن مسعود

فرزند حارث بن سمح بن مخزوم از قبیله هذیل است. از ابراهیم نخعی روایت شده که عبدالله بن مسعود مردی کوچک اندام و باریک و هوشیار بود چندان که به هنگام نشستن نزدیک بود از نظر غایب شود. او نخستین کسی بود که در مکه قرآن را آشکارا و بلند خواند زیرا یاران پیامبر گفتند: یک تن از ما در راه خدا جان خویش را بر سر این می گذارد و قرآن را با آواز بلند می خواند تا در گوش قریش فرو رود. عبدالله بن مسعود گفت: من این کار را می کنم و او را آوازی خوش بود. پس روی به سوی کعبه نهاد و به آواز بلند سوره الرحمن را خواندن گرفت. سپس بازگردید و در چهره اش چیزی بود که خدا می خواست. هم اوست که در جنگ بدر سر ابوجهل بن هشام را آورد. به سال دوم از خلافت عثمان بن عفان در مدینه درگذشت. از فرزندان او اند: عبدالرحمن، عتبه، ابوعبیده که فرزندان و اولاد ایشان بسیار است. عبدالله بن مسعود را برادری بود که عتبه بن مسعود نام داشت. او نیز از نخستین پذیرندگان اسلام است و از فرزندان اوست: عون بن عبدالله بن مسعود که اهل فقه و حدیث بوده و هم اوست که گوید:

نخستین چیزی که با آن مخالفیم / چیزی است که مرجئه بدان قایل اند.<sup>۱</sup>

#### \* [پیشگامان در اسلام]

و از جمله کسانی که در اسلام پیشگام است، از بنی هاشم، که در مکه اسلام آورد و در بدر شرکت کرد:

(۱) بقیه این ابیات، در فصل نوزدهم، در ذکر مرجئه آمده است. بدانجا رجوع شود.

## \* حمزه بن عبدالمطلب

اسدالله و اسد رسول الله (شیر خدا و شیر پیامبر او) است. کنیه او ابویعلی و ابوعمارہ بود و در احد شهید گردید. وحشی، غلام حرب بن مظعون، او را کشت. او را پسری بود به نام عماره که مرد و فرزندی از او نماند. واقدی گوید حمزه مردی صیاد بود. روزی در کمینگاه خویش بود و پیامبر بیرون شده بود و به حجرون می رفت که کاری داشت. ابو جهل به همراهی مردانی از سفیهان قریش در پی حضرت آمدند و بدور رسیدند و حضرت را آزار دادند. ابو جهل خاک بر سر او ریخت و پایش را روی گردن او نهاد. چون حمزه باز آمد، همسرش بدو گفت: ای ابوعمارہ! اگر می دیدی که عمرو بن هشام با فرزند برادرت چه کرد! حمزه با خشم روانه شد و نزدیک به انجمن ایشان ایستاد. چون چشمش به ابو جهل افتاد با کمان بدو زد که در سرش شکافی افتاد. گفت: من گواهی می دهم که محمد پیامبر خداست، هر کار می خواهید بکنید. چون حمزه اسلام آورد کار دین و پیامبر بدو گرامی شد و عزت یافت.

## \* جعفر بن ابی طالب ذوالجناحین

کمتر از بیست سال داشت که اسلام آورد و در هجرت دوم به حبشه سرکرده قوم بود. هنگامی که حضرت در خیبر بود، نزد پیامبر بازگردید و حضرت او را پذیره شد و میان دو چشم او را بوسید و گفت: «نمی دانم از کدام يك شاد باشم: گشایش خیبر یا آمدن جعفر؟»

جعفر در جنگ موته کشته شد و سی و سه ساله بود، خدای بر او رحمت کند و از وی خوشنود باشد. همسرش اسماء بنت عمیس خثعمی در حبشه احمد بن جعفر و عبدالله بن جعفر و عدی بن جعفر را زاد. بعضی گفته اند اسلام جعفر مقدم بر اسلام حمزه بوده است. اما عقیل بن ابی طالب، او در جنگ بدر، با عباس اسیر شد و سپس اسلام آورد.

از جمله کسانی که از عبد مناف، در اسلام آوردن پیشگام شدند، ابوحنظله بن عتبه بن ربیع بن عبد مناف بود که اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد. همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو نیز به همراه او بود و محمد بن ابی حذیفه، معروف به «فرخ قریش» را زاد. هم اوست که دشمنان عثمان را یاری کرد با اینکه عثمان متکفل او بود. چون کار به دست عثمان افتاد محمد بن ابی حذیفه، برهنه به مصر رفت و زهد پیشه کرد و بدگویی

از عثمان آغاز نمود. سپس معاویه او را کشت و فرزندی نداشت.

## \* مقداد بن اسود

از جمله کسانی که در اسلام آوردن پیشگام است مقداد بن اسود بن عبدالمطلب است که به سال سی و سه در هفتاد سالگی در مدینه وفات کرد و روایت کرده اند که در جنگ بدر مسلمانان را تنها يك اسب بود و آن اسب مقداد بن اسود بود.

## \* عمار بن یاسر

کنیه او ابویقظان است. واقدی گوید عمار و صهیب، بعد از اسلام سی و چند مرد، در خانه ارقم اسلام آوردند. پدرش یاسر از یمن آمده بود و با بنی مخزوم هم پیمان شده بود. سپس اسلام آورد. مادرش سُمیه نیز اسلام آورد و بنی مخزوم ایشان را با ریگهای تافته از گرمای خورشید شکنجه می دادند. پیامبر خدای برایشان می گذشت و می گفت: «شکیبایی ای خاندان یاسر! که وعده شما در بهشت است!»

سپس یاسر را کشتند و پای سُمیه را میان دو شتر بستند و با نیزه بر پیش او زدند تا کشته شد. بعد از مدت درازی پس از مرگ یاسر، عمار به زبان آنچه را خواستند بدیشان داد و درباره اوست که آیه: «مگر آن کس که به زور وادار شود و قلبش اطمینان و ایمان داشته باشد» (۱۶: ۱۰۸) فرود آمده است. عمار در جنگ صفین کشته شد و از فرزندان اوست محمد بن عمار که او را فرزندان است.

## \* اما صهیب

فرزند سنان بن مالک، بعضی پنداشته اند که وی از نمرین قاسط است و بعضی عقیده دارند که پدرش غلامی بود از کارگزاران کسری در «ابله» و رومیان او را - یعنی صهیب را - اسیر کردند و او در میان ایشان پرورش یافت. سپس عبدالله بن جدعان او را خریداری کرد و نزد پیامبر فرستاد. صهیب شوخ و خندان بود. هنگامی که پیامبر به مدینه مهاجرت کرد، در آغاز خرما به حضرت هدیه دادند. صهیب آغاز خوردن کرد و چشمش درد می کرد. پیامبر فرمود: «آیا با این درد چشم خرما می خوری؟» صهیب گفت: «با طرف دیگر می جوم.» پیامبر خندید، و صهیب را فرزندان بود.

## \* خباب بن ارت

او از بنی سعد بن زید مناة بود که وی را اسیر گرفتند و در مکه فروختند. مادرش ختنه‌گر مردان بود یا ختنه‌گر زنان. خباب از فقراى مسلمین بود، و از برگزیدگان ایشان و پیس بود. عبدالله بن خباب فرزند اوست که بر دست خوارج کشته شد، و به همین جهت علی کشتن ایشان را حلال کرد.

## \* ارقم بن ارقم مخزومی

او کسی است که پیامبر را، در خانه‌اش که نزدیک «صفا» بود پناه داد تا اینکه چهل تن شدند و آخرین کس از ایشان که اسلام آورد عمر بن الخطاب بود، ارقم از کسانی بود که هجرت کرد و در جنگ بدر شرکت داشت.

## \* بلال بن رباح

مادرش حمامه بود. اسلام آورد و مولای او، امیه بن خلف جمحی، او را شکنجه می‌داد و در نیمروز در آفتاب او را به پشت می‌خوابانید و صخره‌ای بزرگ بر روی سینه‌اش می‌نهاد و می‌گفت: چنین خواهی بود تا بمیری یا به محمد و خدای او کافر شوی. و او می‌گفت: یکی است، یکی است. ابوبکر روزی از آنجا می‌گذشت، گفت: تا چند این مسکین را شکنجه می‌دهی؟ امیه بن خلف گفت: تو او را فاسد کرده‌ای خودت هم او را نجات ده. ابوبکر گفت: مرا غلامی است که بر دین توست و از او چالاکتر و نیرومندتر است، او را به جای این بپذیر. پس ابوبکر بلال را گرفت و آزاد کرد. بلال مردی سیاه چرده و بلند آواز بود و در دمشق به سال بیستم درگذشت.

## \* ابوموسی اشعری

نام او عبدالله بن قیس است و به همراه «اشعریان» که از یمن می‌آمدند، نزد حضرت آمد و اسلام آوردند. ابن اسحاق، چنانکه زیاد بن عبدالله بکائی از وی روایت کرده، گوید: ابوموسی اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد، با مهاجران نخستین و به سال پنجاه و دو یا چهل و دو درگذشت و او را فرزندان است. از جمله ابو بردة بن ابوموسی

که قاضی بود. و بلال بن ابی برده که در بصره قاضی بود و ذوالرمه درباره او گفته است: پس گفتم به شترم صیدح که از بلال جویای روزی شوی!

## \* علاء بن الحضرمی

نام او عبدالله بن ضمار است و پیامبر خدا او را به نزد منذر بن ساوی، صاحب بحرین فرستاد، و او اسلام آورد و علاء از دارین عبور کرد و با اسبش به دریا زد و به طلب کرانه‌های فارس بیرون شد. از اموال بحرین صد و هشتاد هزار درهم نزد پیامبر خدا فرستاد و به روزگار عمر درگذشت.

## \* عثمان بن مظعون

از بنی جمح بود کنیه‌اش ابوالسائب بود. از پیشگامان در اسلام بود. هم اوست که «أبَلَّة» را به روزگار خلافت عمر، گشود و بصره را تحدید (اختطاط) کرد و مسجد آنها را بنیاد نهاد. از او روایت شده که گفت یاد دارم که من هفتمین کس از همراهان پیامبر خدا بودم که هیچ طعامی نداشتیم مگر برگ درخت. چندان که گوشه دهان ما زخم شده بود. و هیچ کس از آن جمع امروز زنده نیست مگر اینکه امیر شهری است. اینان بودند مشهوران از یاران پیامبر که هجرت کرده بودند. از پیشگامان در پذیرش اسلام و هجرت بودند و از قتاده روایت شده که گفت: هر کس بر دو قبله نماز گزارده باشد او از مهاجران نخستین در شمار است.

## \* آن دسته از یاران پیامبر که اسلامشان متأخر است

نعمان بن مقرن امیر مسلمانان در جنگ نهاوند و در همان جا کشته شد و شقایق بر گورش رویید، از آن روی شقایق نعمان خوانده شد.

(۱) ترجمه مصراع پیشین این بیت چنین است:

دیدم که مردمان از باران، طلب روزی می‌کنند.

برای تمام شعر و داستان آن رجوع شود به *الشعر والشعراء*، ابن قتیبه، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۴۴۶.

(۲) بعضی این نسبت را از نعمان بن منذر می‌دانند و بعضی نعمان را نام خون می‌دانند و سرخی آن را شبیه خون پنداشته‌اند. رجوع شود به حاشیه نه‌ایه الارب تویری، چاپ قاهره، ج ۱۱، ص ۲۸۱.

## \* جریر بن عبدالله بجلی

چندان بلند بالا بود که بر کوهان شتر می نشست و او را، از زیبایی و کمال و حسنی که داشت یوسف این امت می خواندند.

## \* عثمان بن عاص ثقفی

کاتب پیامبر بود و حضرت او را کارگزار طائف کرد و هم اوست که سواحل فارس را گشود و «توج» را در فارس ساخت و او را در آنجا فرزندان است.

## \* عکاشه بن محسن اسدی

او از کسانی است که بی حساب، به بهشت می رود و در جنگ بزاخه طلحه او را کشت.

## \* مُغیرَة بن شُعْبَة

از بنی ثقیف بود و يك چشم بود و از زیرکساران عرب بود. در کوفه به طاعون مرد و او از سوی معاویه امیر آنجا بود. معتقد بود که وی از همه کس تازه عهدتر است نسبت به پیامبر زیرا که انگشتری خویش را در گور پیامبر افکند و به درون رفت تا آن را بردارد. علی و عباس او را تکذیب کردند و گفتند: این کس قثم بن عباس بوده است نه او، چرا که وی کوچکترین افراد قوم بود.

از فرزندان مغیره است: عروه از مادر حجاج بن یوسف که همسر وی بود. و عفار و حمزه<sup>۱</sup> فرزندان عروه بن مغیره بودند. و برادر مغیره عروه بن مسعود بود که اسلام آورد و قوم خویش را به اسلام فراخواند و ایشان او را کشتند و پیامبر گفت: «او شبیه مؤمن آل یاسین است»<sup>۲</sup>.

(۱) بر طبق متن چنین است ولی ابن قتیبه عفار و حمزه را هم در شمار فرزندان مغیره آورده است. رك: المعارف، ص ۲۹۵.

(۲) عبارت اصل چنین است: «و هومن السامین» و پیداست که تصحیفی است از سخن پیامبر درباره او که: «هذا شبیه مؤمن آل یاسین». رك: المعارف، ص ۲۹۴.

## \* عباس بن عبدالمطلب

کنیه او ابوالفضل بود و سه سال پیش از عام الفیل زاده بود و هشتاد و نه سال زیست. سپس کور شد و در مدینه، به روزگار عثمان بن عفان مرد. وی مردی کوتاه بالا بود با ریشی دراز. در جنگ بدر اسیر شد و فدیه داد و اسلام آورد و دوازده نقیب از فرزندان اوی اند.

ابوصالح گوید فرزندان هیچ پدری را نیافتیم که مانند فرزندان عباس گورهاشان دور از یکدیگر باشد؛ فضل در شام مرد و عبیدالله در مدینه و عبدالله به طائف مرد و قثم در سمرقند.

## \* عبدالله بن عباس

وی «بحر»<sup>۱</sup> این امت بود و کنیه اش ابوالعباس. به هنگام وفات پیامبر وی پانزده ساله بود و بعضی گویند سیزده ساله و او هفتاد و سه سال زیست و در فتنه ابن زبیر، پس از آنکه کور شده بود، به سال شصت و هشت مرد و محمد بن حنفیه خیمه‌ای بر سر گور او زد و روایت شده که پرنده‌ای آمد و به درون کفن او رفت و در این باره گفته شده است: همانا که آن پرنده دانش او بود و با او از میان رفت. / و این چیزی است که برای ما یقینی و برهانی است.

او را هشت فرزند بود از جمله، علی بن عبدالله پدر خلفا، و در مورد زمان زادن او اختلاف کرده‌اند. گفته‌اند که وی در شبی که علی بن ابی طالب کشته شد، از مادر زاد، بعضی روایت کرده‌اند که وی پیش از آن زاد و علی به دست خویش کام او را مالید و او را «علی» نام نهاد و گفت: «بگیر این پدر پادشاهان را».

او سروری شریف بود و به هر روز زیر درختان هزار رکعت نماز می گزارد و چنین بود که وی را باغی بود که در آن باغ پانصد درخت زیتون بود و او به هر روز در پای هر درختی دو رکعت نماز می گزارد و او را صاحب ثنات<sup>۲</sup> می خواندند. ولید بن عبدالملک دو

(۱) ظ: حبر امت که معروف است. و او را حبرالعرب می خوانده‌اند. رجوع شود: به الاصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، چاپ کلکته ۱۸۸۸، ج ۲، ص ۸۰۲.

(۲) ثنات: زانوی شتر که از بسیاری بر زمین نهادن ستر می شود. منظور این است وی از بسیاری زانو زدن و سجده کردن آن چنان شده بود.



بار او را تازیانه زد زیرا که وی گفته بود: «امر خلافت در فرزندان من خواهد بود.»  
 پسران علی بن عبدالله بن عباس، یکی محمد بود و یکی عبدالله و فاصله سن او با پدرش چهارده سال بود و از محمد بن علی: ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور زاده شدند و مادر ایشان حارثیه بود که زنی بود از بنی حارث بن کعب.

#### \* عمرو بن عاص ثقفی

او پدر فرزندان مشهور است. با خالد بن ولید در سال ششم هجرت اسلام آورد و سبب اسلام عمرو و این بود که وی چون در مورد کار جعفر و کسانی از مسلمانان که با وی هجرت کرده بودند، به حبشه رفت به نجاشی گفت: اینان را به من ده تا گردن ایشان را بزنم. نجاشی بدو گفت: از من می خواهی که رهط پیامبر خدا، ناموس اکبر را، که بر موسی بن عمران نیز فرود می آمد به تو بسپارم تا ایشان را بکشی؟ پس اسلام در دل عمرو راه یافت. چون هنگام اسلام آوردن او فرا رسید، بیرون آمد، و آهنگ پیامبر کرد. خالد بن ولید نیز که قصد پذیرفتن اسلام را داشت، او را دید. بدو گفت: کجا می روی، ای ابوسلیمان! خالد بدو گفت امر «میم» استواری یافت و این مرد پیامبر خداست. می خواهم اسلام بیاورم. عمرو بدو گفت: به خدا سوگند که من نیز جز برای این کار نیامده ام. پس هر دو نزد پیامبر رفتند و اسلام آوردند و بیعت کردند. عمرو از زیرکساران عرب بود و در مصر به روزگار معاویه به سال ۵۱ مرد و نود و سه ساله بود و در روز فطر، پسرش عبدالله بن مرو بر او نماز گزارد و سپس با مردمان نماز عید را خواند.

#### \* عبدالله بن عمرو بن عاص

عاص فرزند وائل بن سهم بن هصیب بن کعب بن لؤی بود. عبدالله سریانی می خواند و با دو شمشیر نبرد می کرد. در مکه و به گفته بعضی، در مصر مرد. از فرزندان اوست محمد بن عبدالله بن عمرو و از فرزندان محمد است شعیب بن محمد و از شعیب است عمرو بن شعیب که از پدرش و از جدش حدیث روایت می کند.

#### \* از آنها که در سال فتح مکه و پس از آن اسلام آوردند

عتاب بن اسید بن عیص بن ابی عیص بن امیه. در سال فتح مکه اسلام آورد و

پیامبر او را کارگزار قرار داد. به حنین بیرون شد و از فرزندان اوست عبدالرحمن بن عتاب بن اسید که یسوب<sup>۱</sup> قریش نام دارد. با عایشه در جنگ جمل شرکت کرد و دستش را که بریده بودند عقابی برداشت و در یمامه افکند و آن را از انگشتی او شناختند. عتاب در همان روزی درگذشت که ابوبکر مرد.

#### \* ابوسفیان

صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس پیش از گشودن مکه، اسلام آورد و در حنین یکی از چشمانش را از دست داد و دیگری را در یرموک و در مدینه به روزگار خلافت عثمان مرد و هشتاد و هشت ساله بود. از فرزندان اوست معاویه بن ابی سفیان که در سال فتح مکه اسلام آورد و از سوی عمر و عثمان مدت بیست سال والی شام بود و بیست سال هم امیر آنجا بود و در دمشق به سال شصتم از هجرت مرد، هفتاد و هشت ساله بود به روایت ابن اسحاق و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله بود.

#### \* آنها که دلهاشان گرد آورده شد<sup>۲</sup>

ایشان همه در سال گشودن مکه و پس از آن سال اسلام آورده اند و از جمله ایشان اند ابوسفیان، معاویه، سهیل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی، صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام برادر ابوجهل بن هشام و عیینة بن حصن بن بدر و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس و جبیر بن مطعم و زبرقان و قیس بن مخزومه.

#### \* و از آنها که در وفدها<sup>۳</sup> اسلام آوردند

حُجر بن عدی بود که به عنوان وفد نزد پیامبر آمد و در جنگ قادسیه شرکت کرد

(۱) پادشاه زنبور عسل است.

(۲) المؤلفه قلوبهم، که پیامبر چیزی به ایشان می داد برای دلگرمی در آغاز اسلام تا برنگردند زیرا مسلمانان هنوز اندک بودند رك: لسان التنزیل، چاپ دکتر محقق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۶۳.

(۳) وفد: در عربی به معنی جمعی به کار می رود و مفرد آن وافداست، یعنی دسته ای که برای دیدار بزرگی یا رئیس از جایی به جایی دیگر می رود و نَوی گوید: «وفد جماعتی است که برای دیدار بزرگان برگزیده می شود.» رجوع شود به تاج العروس زبیدی در ماده وفد و نیز رجوع شود به تفسیر غریب الحدیث، ابن حجر، چاپ مصر، مطبعة الامام، ص ۲۶۰.